

خرده‌فرهنگ‌ها و تولید اسطوره: سه روزی که ایران را همچنان تکان می‌دهد

محمد قائد



فصلی از کتاب در دست انتشار
ظلم، جهل و برزخیان زمین:
نجوا و فریاد در برخورد فرهنگها^۱
(۱۳۸۲)

ملتها نیز مانند افراد گاه قادر به خلاص کردن خویش از بارِ پاره‌ای خاطرات نیستند. از دیدگاه مکتب روانکاوی، افرادی میل ندارند برخی دلمشغولی‌هایی دردناک را به فراموشی بسپارند. گرچه از سنگینی نفس‌گیر آن خاطرات در عذابند، برای انصراف خاطر از موضوعهای پرنج دیگری به آن یادها نیازمندند.

مردم کره پس از نود سال همچنان گرفتار خاطره اشغال سرزمین خویش از سوی ارتش ژاپن و پیامدهای آنند و پرونده همکاری با اشغالگران هنوز بسته نشده است. در چین، پس از کشف هر بمب عمل‌نکرده یادگار اشغال شانگهای از سوی ژاپن، دولت یادداشتی چنان شدیدالحن به توکیو می‌فرستد که گویی آن بمب همین دیروز فرو افتاده است. در فرانسه که ظاهراً برای تبلیغ هر عقیده‌ای آزادی وجود دارد، هرآنچه به منزله تبلیغ برای نازیسم باشد قانوناً جرم محسوب می‌شود. در آمریکا، حمله ژاپن به پرل هاربر در سال ۱۹۴۱، که انتقام آن را چهار سال بعد با بمب اتمی گرفتند، همچنان موضوع بحث است. می‌توان پیش‌بینی کرد که یازده سپتامبر و یک حمله دیگر به خاک آن کشور تا آینده دور همچنان زنده بماند. بخشش امری ارادی است اما فراموش کردن ارادی نیست. از زاویه‌ای اجتماعی، گمان می‌رود که تکرار برخی خاطرات به تقویت حس میهن‌دوستی در مردم کمک کند. گویی نظامهای حاکم نمی‌خواهند پاره‌ای وقایع بخشوده یا فراموش شود.

در فرهنگ ایران، ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ یادآور بسیاری چیزهاست: غدرو دنائت و توطئه و شکست و فلک‌الافلاک و قزل‌قلعه و زندان برازجان و میدان تیر. انگیزه زنده‌نگه‌داشتن خاطراتی چنین سنگین منحصر به مردم ایران نیست. نکته اندکی متفاوت در این‌جا، فرورفتن در جزئیات تا حد تبدیل تاریخ به تقویم و بلکه کرونومتر است. فدریکو گارسیا لورکا، شاعر اسپانیایی، در مرگ یکی از دوستانش مرثیه‌ای مشهور سرود با این ترجیع‌بند: "ساعت پنج عصر." گویی واقعه‌ای است که نه در تقویم، بلکه با تیک‌تاک ساعت یادآوری می‌شود.

¹ Mohammad Ghaed, "The Three Days that Are Still Shaking Iran: Subcultures and Myth Making"; a chapter from *Injustice, Ignorance and the Purgatory: Cry and Whisper in the Dialogue of Cultures* (2003; to be published).

جز در موارد درج عنوان و نشانی در سایت‌های دیگر، چاپ، تکثیر یا نقل تمام این مطلب با اجازه مؤلف مجاز است.

مهدی اخوان‌ثالث در قطعه‌ای با عنوان "تسلی و سلام"، به تاریخ فروردین ۱۳۳۵، "برای پیرمحمد احمدآبادی" می‌سراید:

دیدنی دلا که یار نیامد گرد آمد و سوار نیامد

و از سوگ و عرض تسلیت، به بیان حسرت و خشم می‌رسد:

ای شیر پیر بسته به زنجیر	کز بندت ایچ عار نیامد
سودت حصار و پیک نجاتی	سوی تو وان حصار نیامد
ای نادر نوادر ایام	کت فرّ و بخت یار نیامد
دیری‌گذشت و چون تو دلیری	در صفّ کارزار نیامد
وز سفله یاوران تو در جنگ	کاری به جز فرار نیامد
من داتم و دلت که غمان چند	آمد ور آشکار نیامد
چندان‌که غم به جان تو بارید	باران به کوهسار نیامد

بر پایه وقایع ۲۸ مرداد مرثیه‌ای شکل گرفته است در حال و هوای روضه و تعزیه. خائنان و خادمان در دو صف جدا از یکدیگرند و شهید و قهرمان به تعداد کافی برای چنین مظلومه‌ای فراهم است: مردی سالخورده که در بستر بیماری برای آرمان می‌جنگد و وقتی نامردمان او را کشان‌کشان از خانه‌اش بیرون می‌برند فرزندش از صدمه روحی ناشی از تماشای آن صحنه، تا آخر عمر بهبود نمی‌یابد. وقتی مردی شریف و دربه‌در که همکار و محرم اسرار قهرمان سالخورده بوده است به چنگ دشمنان می‌افتد، خواهر مرد اسیر به عبث می‌کوشد مانع شود سرکرده آنها، بدنام‌ترین لات شهر (خولی، حرم‌له، شمر)، ضرباتی بادشنه بر پیکر نحیفش وارد آورد. بعداً سید مجروح را با تن تبار به دست دژخیم می‌سپارند. یزید در بارگاهش با ایلچی کفار فرنگ به سلامتی پیروزی خویش جامی می‌زند.

پیش از مروری بر پرسوناژهای این اسطوره-تعزیه، این اشاره لازم است که منظور از آنچه در پی می‌آید دست‌کم گرفتن نهضت ملی‌کردن صنعت نفت به عنوان معارضه‌ای جهانی نیست. به نقد متونی هم که درباره مرداد ۱۳۳۲ نگاشته شده نظر نداریم. آن کتابها و متنها از نظر اعتبار تاریخی در سطوحی متفاوت قرار دارند اما می‌توان گفت که در مجموع، در ارائه اسناد تاریخی نکته‌ای را نگاشته نگذاشته‌اند. در این بحث، تصویری را که طی پنجاه سال در ذهن جامعه ایران نقش بسته است از دیدگاهی امروزی مرور می‌کنیم و به تماشای آن واقعه از نگاه نسل بعدی جامعه ایران می‌پردازیم. در واقع، می‌کوشیم به تماشای مردمی پردازیم که به واقعه‌ای در پشت سرشان نگاه می‌کنند.

در یک سو، محمدرضا شاه جوانِ عشرت‌جویِ کم‌اطلاعی بود که، در عین کمروبی، دوست داشت ادای ژنرالها را در بیاورد:

من به چرچیل پیشنهاد کردم که متفقین باید اول به ایتالیا حمله کنند و پس از آنکه وضع خود را در آنجا تثبیت نمودند از طریق بالکان به حمله عظیم خود مبادرت ورزند. در حالی که چرچیل به پیشنهاد من گوش فرا داد [کذا] و در باب آن فکر می‌کرد متوجه شدم که چشمانش برقی زد.^۲

و مدام در فکر بستن راه ارتش سرخ در پیشروی احتمالی‌اش به سوی جنوب بود، آن هم با استفاده از قشونی مجهز به تفنگ برنو که جیره سربازها به طور کامل به دستشان نمی‌رسید. علاقه شدید به تسلیحات و گرایش او به تکیه بر نظامیگری برای

^۲ شرح دیدار با وینستون چرچیل که در تابستان ۱۹۴۲ از راه تهران عازم مسکو بود؛ محمدرضا پهلوی، مأموریت برای وطنم (بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵)، ص ۱۳۹. شاه در آن زمان ۲۳ سال، و چرچیل ۶۸ سال سن با ۴۸ سال سابقه فرماندهی ارتش و حضور در جنگ داشت.

ارتش سرخ اسباب دردسر نشد، اما از عواملی بود که در سقوط خود او نقش داشت.^۳ در دهه ۱۳۲۰، با توجه به آنچه بر پدرش گذشت، در چشم مردم ایران مستعد بود که پادشاه مترقی حکومتی مشروطه باشد. سیمای او در نخستین دهه سلطنتش منفی نبود، به این سبب که قدرت چندانی نداشت. مرد جوانی بود که به ورزش و طیاره و غیره علاقه نشان می‌داد.^۴ در مقاله‌های آتشین روزنامه **مرد امروز** که ناشر و سردبیر آن، محمد مسعود، برای کشتن قوام‌السلطنه، نخست وزیر، جایزه تعیین کرد، به شاه با لحنی کاملاً متفاوت و احترام‌آمیز اشاره می‌شد. اما سفر چند روزه شاه از ۲۵ مرداد به بعد ظاهراً در دگرگونی روحیه او بسیار تأثیر داشت و ورزشکار جوانبخت را به دیوبچه‌ای خودکامه تبدیل کرد. ثریا، همسر دوّمش، می‌نویسد در هتلی در رُم که طی تبعید کوتاهشان در روزهای پایانی مرداد ۳۲ در آن اقامت داشتند شاه به او گفت باید صرفه‌جویی کنند چون حتی برای خرید یک مزرعه در آمریکا پول کافی ندارد.^۵ پس از بازگشت به ایران، محمدرضاشاه عزم جزم کرد که دیگر هرگز بی پول نماند. بنیادهای بزرگ مالی و تجاری راه انداخت و اعضای خانواده‌اش را آزاد گذاشت تا هرکس هراندازه می‌تواند مال- اندوزی کند. اما سیر حوادث نشان داد که پول هنگامت هم ممکن است کارساز نباشد. در یک سال و نیم پایان زندگی‌اش نتوانست از ثروتی که گردآورده بود استفاده چندانی ببرد. مالکیت رسمی دست‌کم دو خانه، یکی در سن موریس و یکی در حومه لندن، به نام شخص او، و نه دولت ایران یا وزارت دربار، بود. اما هرگز به او اجازه ورود به سوئیس، انگلستان یا هیچ کشور اروپایی دیگری ندادند.

در سوی دیگر، محمد مصدق درست همان شخصیتی بود که مردم همواره در پی یافتن و آرزومند تکثیرش بوده‌اند: درس خوانده و امروزی؛ دکترای حقوق و مالیه از مدرسه سیاسی پاریس و دارای پروانه وکالت در سوئیس، در روزگاری که سواد رایج حتی در خاندانهای حکومتگر در حد مدرسه ابتدایی بود؛ مؤلف نخستین رساله در باب حقوق بین‌المللی و برون‌مرزی در سال ۱۲۹۰ شمسی با عنوان **کاپیتولاسیون و ایران**؛ قاطع و کوتاه‌نیا؛ متمول، بلندنظر و مبرا از اتهام بسیار رایج دستبرد به بیت‌المال. گفته می‌شود زمانی که نماینده مجلس بود یک یا چند بار مواجب پانصد تومانی‌اش را به دانشکده حقوق داد تا کتابهای کهنه کتابخانه دانشکده را صحافی کنند.

مصدق هم از نظر روحیه و منش اعتقادی به توده مردم نداشت. مانند تقریباً همه روشنفکران ایران در یک قرن گذشته، ملت را به عنوان تمامیتی رمانتیک و حماسی می‌ستود، اما مردم را به عنوان توده پابرهنه دمدمی مزاج تحقیر می‌کرد. نزد ناظران خارجی، او نیز وزن و احترامی بیش از شاه نداشت و این تحقیر ضمنی از لابه‌لای سطور مطبوعات جهان بیرون می‌زد. گذشته از دست‌اندازی به اموال سرمایه‌گذاران خارجی، که در قاموس سرمایه‌داری گناه کبیره‌ای است، رفتار بسیار غریبش ایجاد اعتماد نمی‌کرد. قبل از او هرگز سیاستمداری، در گیرودار نبرد در صحنه‌ای جهانی، پشت میکروفن گریه نکرده بود، یا بارها از حال نرفته بود. اینکه آیا به صرع یا بیماری مشابهی مبتلا بود تاکنون روشن نشده است. پرونده پزشکی تنها دخترش که در آسایشگاهی در سوئیس درگذشت شاید به روشن شدن این نکته کمک کند.

مصدق در شمار آن دسته از سرامدان قاجار بود که تحقیر خویش نسبت به خاندان پهلوی را پنهان نمی‌کردند و خود را سنگ زیرین آسیا می‌دانستند. محمدرضا شاه می‌دانست که آنها هم می‌پندارند پدرش را خارجیان از مهتری بریگاد قزاق به پادشاهی رساندند. نوشته‌اند که شاه در حضور مصدق همواره دستپاچه بود و حالت فرزند کمروی او را داشت (رضاشاه متولد ۱۲۵۶ و مصدق متولد ۱۲۶۰ بود). مصدق یک بار دستور داد اشرف، خواهر شاه، که تازه از سفر برگشته بود از ایران خارج شود. شاه چند سال پس از آن ماجراها عقده دل خالی کرد و درباره «شخصی به نام دکتر مصدق» نوشت در جوانی زمانی که رئیس مالیه خراسان بود «با جعل اسناد قسمتی از زمینهای دیگران را تصاحب کرده و به جرم همین اختلاس طبق

۳ بر پایه اسناد رسمی دولت آمریکا، ترومن و آچسن، رئیس جمهور و وزیر خارجه آن کشور، در سال ۱۹۴۹ با صراحت به شاه گفتند که بهتر است سد کردن راه هجوم شوروی به سمت جنوب را به آمریکا بسپارد و خود مشغول ایجاد زیربنای اقتصادی و اجتماعی محکمی برای کشورش شود.

۴ گفته می‌شود که در سال ۱۳۳۲ ابوالقاسم انجوی شیرازی را به سبب چاپ عکسی از شاه در کنار زنی غربی (احتمالاً مربوط به دیدار شاه از هالیوود در سفرش به آمریکا در آذر ۱۳۲۸) در نشریه آتشیار به زندان انداختند (روایت اردشیر محمص در ضمیمه کتاب مصاحبه با شعبان جعفری).

۵ خاطرات ثریا، ص ۹۱.

قوانین اسلامی که هنوز در کشور عربستان سعودی اجرا می‌شود محکوم به قطع دست شده بود.^۶ شاه داستان را با این طنز خُنک ادامه می‌دهد که ” معلوم است که چنین مجازاتی درباره‌ی وی اجرا نشده است زیرا مردم نطق‌های پرحرارت وی را که با حرکت هر دو دست توأم بود به خاطر دارند.“^۶

باز در برخورد خرده‌فرهنگ‌های قدیمی و نوپا، لحن احمد قوام، یکی دیگر از سیاستمداران قاجارتبار، در نامه‌هایی پر از اهانت که به شاه نوشت نشان دهنده‌ی تحقیر آشکار او نسبت به شخص شاه و خاندان پهلوی است.^۷ لحن مصدق در **خاطرات و تألمات**، از جمله در بخش پاسخ به قصه‌ی قطع دست، در عین منانت، نشان از تحقیری مشابه نسبت به شاه دارد.^۸ مصدق تنها صدراعظم در تاریخ ایران است که در سلام نوروز (اول فروردین ۱۳۳۲) نزد شاه نرفت. آخرین سرشناس‌های قاجار در ابتدای دهه‌ی ۱۳۴۰ میدان را باختند و قافله‌ای از تحصیل‌کرده‌های آمریکا، و هوادار آمریکا، جای اشراف قدیمی را گرفتند. برخی از این درس‌خوانده‌ها گرچه از تبار قاجار بودند، بیشتر به‌عنوان تکنوکرات وارد میدان می‌شدند تا بر مبنای حق موروثی حکومت‌کردن. کشمکش و رقابت خاندانهای حکومتگر را نباید یکسره ناشی از مجادلات سیاسی و ایدئولوژیک دانست.

روشنفکران ایران هیچ‌گاه کلاً نسبت به قاجار احساس یاد و دریغ نداشته‌اند و در دو دهه‌ی گذشته در متونی که ایرانیان در داخل و خارج نگاشته‌اند کمتر نشانه‌ای از تلاش برای ادای احترام به آن خاندان دیده می‌شود. حتی میرزا حسین‌خان سپهسالار و مستوفی‌الممالک که در زمان خود احترامی داشتند به فراموشی سپرده شده‌اند. اولی در تنظیم قرارداد رویتز (توضیح در پایان فصل) دست داشت و دومی که شخصیت بسیار وجیه‌المله‌ای بود در برابر صعود رضاخان سردار سپه مقاومتی نشان نداد. گذشته از محمد مصدق، ایرج میرزا شاید تنها شاهزاده‌ی قاجار باشد که مردم ایران به سبب هزلیات غالباً غیرقابل انتشارش همچنان تا حدی به او توجه می‌کنند. حتی او هم که باید احساس می‌کرد مردم از خاندانش بیزارند چنان از سروده‌های عارف قزوینی در دفاع از جمهوریت و علیه قاجاریه برآشفته که در ” عارفنامه“ اش با رکیک‌ترین الفاظ به او تاخت.

مصدق از میان همه‌ی کسانی که به او نزدیک بودند ظاهراً حسین فاطمی را بیش از همه قبول داشت. فاطمی، با سیمایی مهربان و لبخند به لب، نزد افکار عمومی ایران چهره‌ای بسیار دوست‌داشتنی بود و ماند. زمانی از پاریس برای روزنامه‌های تهران — از جمله، **مرد امروز** — مقاله می‌نوشت و قلمی آتشین داشت. حال که به گذشته نقادانه نگاه می‌کنیم، وزیر خارجه‌ای درگیر نبرد بزرگ با قدرتهای بزرگ جهانی بهتر است نوشتن مقاله‌هایی حاوی اتهامات ناموسی علیه درباریان را، حتی اگر واقعاً لازم باشد، به دیگران واگذارد. آن لحن و واژگان نه سرمشق خوبی برای علاقه‌مندان به نویسندگی است و نه مثالی درخشان برای قلم‌زدن اهل سیاست (سبک مقاله‌نویسی فاطمی همچنان در سطوح پائین مطبوعات ایران رایج است: مخاطب قراردادن موضوع بحث به جای توضیح مطلب برای خواننده). جامعه ایران از نظر فحاشی کم و کسری ندارد و وظیفه فاطمی معرفی شیوه‌های نوین بحث بود.

نوشته‌اند که لوی هندرسن، سفیر آمریکا در تهران در آن ایام، یک بار وقتی از منزل مصدق (مثل همیشه در تخت) خارج می‌شد، در سرسرا عسائی دید که حدس زد باید متعلق به حسین فاطمی باشد.^۹ آن عصا می‌توانست متعلق به مصدق یا هرکس دیگری باشد. مهم نتیجه‌گیری هندرسن است که فاطمی به خواست مصدق در آن خانه حضور دارد، و اینکه از آن پس

۶ مأموریت برای وطنم، ص ۱۴۷. کتاب، با توجه به مقایسه‌ها و اشارات آن، ظاهراً برای مخاطبان غربی، بخصوص آمریکایی است. منظور محمدرضا شاه هم خراب‌کردن مصدق و هم رساندن این نکته بود که ایران قوانین سنتی را کنار گذاشته است.

۷ نگارنده از فرزند سلیمان بهبودی، رئیس تشریفات دربار، که مدتی وکیل مجلس شورا بود، شنید که قوام، در مقام نخست‌وزیر، در میدان بهارستان از داخل اتومبیل از رئیس شهربانی که منتظر ورود شاه برای افتتاح مجلس ایستاده بود با صدای بلند درباره‌ی ورود او سؤال کرد و اصطلاحی در مایه ” این بابا“ به کار برد. ظاهراً قوام میل داشت بعد از شاه وارد هر جمعی شود.

۸ مصدق در کتابش در پاسخ به این اتهام (که بیشتر یکی از نمایندگان مجلس به او وارد کرده بود) با کنایه به زمین‌خواری سیری ناپذیر رضا شاه اشاره می‌کند. Barry M. Rubin, *Paved with Good Intentions: The American Experience and Iran*.

این کتاب با عنوان جنگ قدرت‌ها در ایران به فارسی ترجمه شده (محمود مشرقی، انتشارات آشتیانی، ۱۳۶۳، ص ۷۷).

همواره فرض را بر این می‌گذاشته که در سراسر گفتگوهایش با مصدق، فاطمی در اتاق مجاور شنوندهٔ صحبت آن دو است. فرانکلین روزولت، رئیس جمهور آمریکا در سالهای جنگ جهانی دوم، یکی از نخستین ضبط‌صوت‌هایی را که به بازار آمد به کار گرفت تا گفتگوهای خویش در دفتر کارش در کاخ سفید را بدون اطلاع همصحب‌ها ضبط کند. وینستون چرچیل هم شاید از ترفندی مشابه استفاده کرده باشد. اما این استنباط هندرسن که فاطمی در اتاق بغلی مخفی شده است، مصدق را در چشم غربیان در ردهٔ کسانی از قبیل ریچارد نیکسون قرار می‌دهد که از گفتگوهای دفتر کارش مخفیانه نوار پُر می‌کرد.

توهّم‌زدایی و توهّمات جدید

در ماه اوت ۱۹۸۳، در سی‌امین سالگرد ۲۸ مرداد، در آمریکا ادعا شد برخی گزارش‌های سرّی مربوط به آن واقعه به دلایلی از جمله "کمبود جا" از بین رفته است. با این همه، به نظر نمی‌رسد نکته‌ای اساسی مجهول مانده باشد. برخی اطلاعات همچنان برای خواندگانی هیجان‌انگیز است، اما کشف جدیدی نیست. در متون موجود در دههٔ ۱۹۷۰، حتی شمارهٔ چکی که در روز ۲۸ مرداد در بانک ملی تهران نقد شد و رقم دلارهایی که تبدیل به ریال شد ثبت بود (اطلاعات مربوط به این چک را مصدق در دفاعیاتش فاش کرد). در کتابهای متعددی که در ایران و در خارج در این باره نگاشته شده، جزء جزء ماجراهای آن سه روز ساعت به ساعت ثبت شده است. آن واقعه، یا فاجعه، پس از نیم قرن همچنان گرفتاری فکری بسیاری از ایرانیان، و متون مربوط به آن سه روز بازتاب دلمشغولی پایان‌ناپذیر اهل نظر در این جامعه است.

تا آنجا که به نقش آمریکاییان در آن ماجرا مربوط می‌شود، وقایع مرداد ۱۳۳۲ در ذهن مردم ایران به چنین موقعیتی شباهت دارد: شوهری حسود و سختگیر که کمتر کسی را درستکار می‌داند مردی موجه را به‌عنوان معاشر خانوادگی به خانه‌اش راه می‌دهد و متقاعد می‌شود که این شخص استثنائاً قابل اعتماد است. اما یک روز در می‌یابد که همسرش همراه با مرد ظاهراً وارسته، و به ترغیب او، از خانه گریخته است. بعید است که این فرد بتواند ضربهٔ روانی غدیری چنین عظیم را تا آخرین لحظهٔ حیات فراموش کند.

مردم ایران از اواخر قرن نوزدهم که با دنیای خارج آشنا شدند گمان می‌کردند ینگه^{۱۰} دنیا قاره‌ای است سراسر ثروت و تنعم، و هر چه در جهان باشد در آمریکا هم یافت می‌شود. رفتار مبلغان مسیحی، بیمارستانهایی که ایجاد و اداره می‌کردند، خدماتشان به مردم محروم، و رفتار بی‌تکلف آمریکاییان برای ایرانیها نیز بسیار جاذبه داشت. حتی در یک مورد، معلمی آمریکایی به نام هوارد باسکرویل در زدوخوردهای نهضت مشروطیت در تبریز کشته شد. پس از استقرار دولت مشروطه، مورگان شوستر، نخستین مستشار آمریکایی که در صدر مشروطیت به دعوت وزارت مالیه به ایران آمده بود، اندک زمانی پس از ورود، زیر فشار اولتیماتوم دولتهای روسیه و بریتانیا ناچار شد ایران را ترک کند. عارف دربارهٔ او قطعه‌ای سرود با مطلع "ننگ آن خانه که مهمان ز سر خوان برود/ جان فدایش کن و مگذار که مهمان برود"، تا می‌رسد به: "گر رود شوستر از ایران رود ایران بر باد/ ای جوانان مگذارید که ایران برود". شوستر بعدها مشاهداتش در ایران را در کتابی با عنوان *اختناق ایران*^{۱۱} منتشر کرد که به فارسی ترجمه شد.

مورگان شوستر اگر هم در ایران ماندگار می‌شد یحتمل موفقیت چندانی به دست نمی‌آورد، همچنان که آرتور میلسپو، مستشار آمریکایی بعدی وزارت مالیه که یک بار در اوایل دههٔ ۱۳۰۰ و یک بار پس از رضاشاه برای اصلاح مالیه به ایران دعوت شد موفقیت چندانی نداشت. پیشنهاد چنین آدمهای برای اصلاح ایران این است که ثروتمندان عادلانه مالیات بپردازند، و تهیدستان بیشتر کار کنند. در ایران چنین نصیحتی خریدار ندارد زیرا اغنیا امتیازهای خود را حق طبیعی می‌دانند، و فقرا معتقدند که سود کارکردن آنها فقط به جیب بالادستی‌ها می‌رود. شعار ایرانیان این شعر حافظ است در ردّ عبادت و طاعت: "دولت آن است که بی خون دل آید به کنار/ ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست". دیگر شخصیت هم موفق

¹⁰ Yankee

¹¹ Morgan Schuster, *The Strangulation of Iran*

و هم محبوب آمریکایی در ایران، ساموئل مارتین جردن، کشیشی از فرقهٔ پرسبیتی، بود که در زمان ناصرالدین شاه به ایران آمد و کالج البرز را بنیاد نهاد. دولت ایران در ادامهٔ سیاست نابخردانهٔ رضاشاه در نزدیکی به آلمان نازی، در سال ۱۳۱۹ کالج را خرید و جردن از ایران رفت.

پس از مرداد ۱۳۳۲، مردم ایران نتیجه گرفتند "که دیدم عاقبت گرگم تو بودی". تا پیش از آن واقعه، روشنفکران ایران نزدیک به نیم قرن ایالات متحده آمریکا را به عنوان سرزمینی غنی با مردمانی کوشا و درستکار ستوده بودند. پس از آن واقعه، نیم قرن است در این فکرند که مردمان کشوری پهناور که گمان می‌رفت درستکارترین فرنگیان باشند چه موجودات نابکاری از آب در آمدند. مرد فریب خورده‌ای که وصفش رفت شاید تا پایان عمر هر شب با کینه به خواب رود، خواب انتقام ببیند و صبح با خشم بیدار شود. احساس مظلوم بودن به او کمک می‌کند که متوجه خطاها و کمبودهای خویش نشود. روان‌نژندی^{۱۲} اساساً مکانیسمی دفاعی است که با ایجاد حدی از افسردگی در نتیجهٔ دلمشغولی با یک موضوع، فرد را قادر می‌سازد شرایطی دشوار را تاب بیاورد و زیر فشار اضطراب خرد نشود.

احساس دائمی مظلومیت^{۱۳} چیزی جز عارضه‌ای روان‌نژندانه نیست. اگر بتوان اصول روانشناسی فردی را، دست‌کم تا حدی، در مورد جمع نیز صادق دانست، احساس مظلومیت، و مدام حرف‌زدن از مظلومیت تاریخی، به مردم ایران کمک می‌کند که دردهای جامعهٔ خویش را نبینند زیرا کلاً دو انتخاب در برابر دارند که اولی دردناک و دومی تسکین‌دهنده است. یک: بپذیرند که با توجه به صف‌آرایی خرده‌فرهنگ‌ها و روانشناسی اجتماعی مردم ایران، بیش از پنجاه درصد احتمال دارد که هرگاه چنان شرایطی تکرار شود نتیجه در همان مایه باشد. دو: دخالت ملت خویش در آن واقعه را انکار کنند و با خیال راحت به احساس مظلومیت ادامه بدهند.

نیم قرن دلمشغولی ایرانیها با ماجرای تابستان ۱۳۳۲ سبب شده است که در غرب نیز کسانی به این داستان علاقه‌مند شوند. هر کتابی در این زمینه که در غرب انتشار یابد با سرعت در ایران (گاه به ترجمه‌های مکرر) منتشر می‌شود و، فارغ از نقد و انتقاد، خواننده پیدا می‌کند. اما آنچه روشنفکران ایرانی در این متون می‌بینند دقیقاً همان نکاتی نیست که مؤلفان در نظر داشته‌اند. نظر غالب محققان غربی این است که اتحاد آمریکا-بریتانیا نبرد را بُرد اما جنگ را باخت، یعنی در کوتاه‌مدت پیروز شد اما نهایتاً در پایان دورهٔ جنگ سرد، وقتی حساب کرد دید از سرنگونی دولت مصدق سود چندانی نبرده است. ایرانیها از این گفته چنین استنباط می‌کنند که دولت مصدق فقط به سبب اتحاد جاسوسان آمریکا و انگلیس سرنگون شد. محققان غربی نظر می‌دهند که شاه فردی محتاط بود و از همراهی با برنامه‌های مأموران سیا هراس داشت. در ایران، این نکته را چنین تعبیر می‌کنند که محتاط یعنی ضعیف و ضعیف یعنی بد (پیشتر، خودداری احمدشاه از تأیید قرارداد ۱۹۱۹ به افزایش محبوبیت او کمکی نکرده بود زیرا مردمی که به جبّاریت حکمرانان قوی‌پنجه معتاد شده‌اند آدمهای ضعیف را، صرف‌نظر از جنبه‌های مثبت گفتار و رفتارشان، یکسره تحقیر می‌کنند). در غرب، مصدق را آدمی غیرقابل پیش‌بینی تصویر می‌کنند. در فرهنگ ایران که غیرقابل پیش‌بینی بودن صفتی منفی نیست، چنین توصیفی به محبوبیت مصدق می‌افزاید زیرا فرض بر این است که اقدام سیاستمدار خوب را نباید بتوان پیش‌بینی کرد. غربیان نظر می‌دهند که دولت ایران نتوانست نفت صادراتی‌اش را بفروشد. در این جا چنین استنباط می‌کنند که پس آنها نگذاشتند نفت ایران را بخرند. محققان غربی متمایل به این نظرند که دعوای دولت ایران و شرکت نفت ایران و انگلیس یک موضوع بود و هراس سازمانهای اطلاعاتی آمریکا از به قدرت رسیدن کمونیستها در ایران موضوعی دیگر. در ایران چنین برداشت می‌شود که هرچای پای منافع در میان باشد جیمز باندها دست به کار می‌شوند. هر کتابی در این زمینه که حاوی مطالبی دربارهٔ جاسوسها، توطئه کودتا، پخش کردن پول و شعبان جعفری باشد در ایران با استقبال روبه‌رو می‌شود زیرا تمایل غالب خوانندگان نه به جانب محک‌زدن عقاید رایج، بلکه بیشتر در این جهت است که اطمینان حاصل کنند تاکنون درست فکر می‌کرده‌اند.

¹² neurosis

¹³ self-pity

غلظت یک اسطوره

نفت اسطوره فرهنگ ایران در قرن بیستم است. همچنان که گرز رستم ممکن بود هفتاد یا هفتصد من باشد، هیچ تصویری از نفت به نظر مردم این کشور گرافه نمی‌رسد. در این افسانه — چه در کتابهای وزین و سخنرانیهای محققانه، و چه در گفتگوهای روزمره — دو نکته متمایز مدام با هم خلط می‌شوند تا بتوان به نتایج دلخواه رسید: اول: ارزش یک کالا در بازار مبادله؛ دوم، اساس بازار مبادله کالاهای باارزش. از این رو که زمانی نیروی دریایی بریتانیا در جنگ جهانی اول، و سپس کل جهان صنعتی به نفت نیازی حیاتی و روزافزون پیدا کرد، در فرهنگ مطلق‌گرای ایرانی این گمان به وجود آمده که چون نفت یکی از پایه‌های تمدن صنعتی است، پس جهان و امدار سرزمین ایران و مدیون مردم ایران است. غلظت اسطوره نفت به حدی است که بسیاری از مردم ایران اعتقاد دارند نفت ایران از زمان ویلیام ناکس داری و اولین چاهی که در مسجد سلیمان به نفت رسید مدام به یغما رفته و بهای واقعی آن، رقمی نبوده که به دولت‌های ایران پرداخت می‌شده است. در دوره پس از ۱۳۳۲ که اقتصاد و سیاست هم موضوع مرثیه شد، مهدی اخوان ثالث سوگوارانه از نفت به عنوان ”پاره جگر“ خویش یاد می‌کرد:

در جوی چون کفچه مار مهیبی
نفت غلیظ و سیاهی روان بود
می‌برد و می‌برد و می‌برد
آن پاره‌های جگر، تکه‌های دلم را
وز چشم من دور می‌کرد و می‌خورد
مانند زنجیره کاروانهای کشتی
کاندر شفقها، فلقتها
— در آبهای جنوبی — ۱۴

و الی آخر. بر این پایه، اعتقادی شکل می‌گیرد که بنا به آن، ملت ایران هرگاه اراده کند می‌تواند با خودداری از فروش نفت گرانبهای خویش جهان صنعتی را نه تنها به لرزه بلکه به زانو درآورد. این افسانه هسته نبرد مصدق بود. سه تحول در سالهای مبارزه برای ملی‌کردن نفت را کنار هم بگذاریم. مصدق در سازمان ملل و سپس در دادگاه بین‌المللی لاهه استدلال کرد که دولت ایران با بریتیش پترولیوم به‌عنوان یک شرکت استخراج نفت قراردادی بسته است و اکنون میل دارد این قرارداد را فسخ کند، و نتیجه گرفت که دولت بریتانیا نباید در مذاکره یک دولت و یک شرکت دخالت کند. دومین تحول در تهران و پس از بازگشت مصدق اتفاق افتاد که مردم از او همانند یک قهرمان استقبال کردند. سی سال پس از زمانی که نمایندگان ایران را به کنفرانس ورسای برای تعیین تکلیف مغلوبان جنگ جهانی اول راه نداده بودند، کشور به برکت اعتماد به نفس و سخنوری جسورانه او در برابر نمایندگان قدرتهای بزرگ سرشار از حس غرور و اعتمادی شد که سابقه نداشت. در تحول سوم، نیروی دریایی بریتانیا اعلام کرد که استخراج نفت ایران در اختیار شرکت بریتیش پترولیوم است و کشتیهایی را که حامل این نفت باشند در دریا توقیف و مصادره خواهد کرد. در جهان کشتیرانی نفسها را در سینه حبس کردند، و، جز یکی دو استثنا، کسی داوطلب حمل نفت ایران به بازارهای جهانی نشد. خزانه خالی ماند و کشور به افلاس افتاد. طرفداران دولت به فقر عمومی مملکت عناوینی باشکوه از قبیل ”بودجه بدون نفت“ دادند. نخست وزیر در اوقاتی که در بستر نبود از رادیو سخنرانی می‌کرد. و تشنج در جلسات مجلس از حد پرخاش فراتر رفت و به کتک‌کاری نمایندگان کشید که سر رشته امور را گم کرده بودند.

جدایی تجارت از سیاست افسانه‌ای بیش نبود. دولت هلند در سالهای پایانی قرن هجدهم کمپانی هند شرقی را کنار زد و مستقیماً اداره امور مجمع‌الجزایری را که امروز اندونزی نام دارد به دست گرفت. در نیمه دوم قرن نوزدهم، دولت بریتانیا

دست به اقدامی مشابه در هند زد و با خلع ید از کمپانی دیگری به همین نام، اداره امور داخلی هند را به نایب‌السلطنه منصوب لندن سپرد. در سراسر آمریکای جنوبی، تلاش برای جدا دیدن خط‌مشی شرکت‌های آمریکایی از سیاست دولت آن کشور به همان اندازه که دشوار است عبث هم هست. از دهه‌های پایانی قرن بیستم، دولت آمریکا تنها به شرکت‌های آمریکایی اجازه فروش دستگاه‌های حتی غیرنظامی به ایران نمی‌دهد، بلکه هر کالایی که ده درصد یا بیشتر آن در آمریکا ساخته شده باشد (مانند موتور هواپیمای ارباس) مشمول همین تحریم است. این فهرست را می‌توان طولانی کرد و از تمام کشورهای جهان مثال زد. مثلاً از کارخانه‌های سازنده خودرو در ایران نام برد که خط‌مشی آنها همواره بخشی از استراتژی حکومت ایران بوده است. قابل تصور نیست که این شرکتها بتوانند به‌عنوان بنگاه‌هایی صرفاً تجاری، بی‌اعتنا به جهتگیری حاکمیت کشور متبوع، به هر راهی که به سود خودشان است بروند.

افزون بر این، ایران نمی‌توانست ارزش تأسیسات شرکت نفت را هیچ فرض کند. ناچار بود روی آنها قیمت بگذارد و برای تملک آنها بهایی پردازد (نکته‌ای که مصدق سرانجام، و بسیار دیر، پذیرفت). کف‌زدن شنوندگان حقوقدان در لاهه یا سازمان ملل یا هر جای دیگر تأثیری در اصل قضیه نداشت، زیرا پای ادعای مالکیت، منطقی قدرت و موازنه قوا در میان بود. ایران سی سال بعد هم نتوانست اموال هیچ شرکتی خارجی را بدون پرداخت غرامت ملی کند.

منظور از این بحث، همه یا هیچ نیست. قدرت، ثروت، دانش و مقولات دیگر دارای درجاتی اند و از هر شخص یا دولتی تا حدی کارهایی بر می‌آید. اما بر پایه فرضی غیرواقعی نمی‌توان به نتایجی پایدار رسید. سیاست بر پایه قدرت است، قدرت بر پایه واقعیت، و واقعیت بر پایه ماشین جنگی که در فصل دوم به آن پرداختیم. از شروع عصر امپریالیسم که مبدأ آن را سال ۱۸۱۵ می‌گیرند، حتی یک مورد نمی‌توان یافت که دولتی غربی شرکتی بزرگ را به حال خود رها کرده باشد. نظریه جدایی سیاست از تجارت نه در سال ۱۸۰۰ صادق بود، نه در ۱۹۰۰ و نه در سال ۲۰۰۰. آزادی تجارت در عمل یعنی آزادی قدرتهای بزرگ در تعیین منافع خویش و تعیین خط‌مشی برای بازرگانان و صاحبان صنایع‌شان. و قدرت جهانی یعنی سهم یک کشور از تجارت جهانی باضافه کشتیهای جنگی آن. در جهان معاصر، تنها پنج قدرت دارای امکاناتی‌اند که بتوانند مدام در اقیانوسها به گشت‌زنی پردازند و در دریاهایی دور از سرزمین خویش به جنگی طولانی و مؤثر دست بزنند. این پنج قدرت اعضای دائمی شورای امنیت در سازمان ملل‌اند. نظریه تفکیک تجارت از سیاست اگر هیچ‌گاه در هیچ جای جهان صادق نبوده، پس در سال ۱۹۵۲ در تهران هم بی‌پایه بوده است. این موضوعی اخلاقی نیست؛ بحث بر سر مکانیسم جهان و ارتباط اراده و ماده است.

همچنان‌که اشاره شد، دلمشغولی با اسطوره نفت سبب شده است که در فرهنگ ایران، تاریخ قرن بیستم را حول محور نفت بازنویسی کنند. ایران در سال ۱۳۳۲ می‌توانست نفت صادر نکند؛ امروز هم در این کار مختار است. اما با سهمی نیم‌درصدی از تجارت جهانی، توان کنترل بازار جهانی یا برهم‌زدن نظام آن را ندارد. چنانچه صاحب سهمی قابل توجه می‌بود، سودی در برهم‌زدن بازی نداشت؛ حال که سهمی بسیار ناچیز دارد، قادر به دخالت مؤثر در تجارت جهانی نیست. حتی بدون نفت باارزش ایران، چرخهای جهان از حرکت باز نخواهد ایستاد. مبادله کالا روح جهان معاصر است و این بازار تعطیل‌بردار نیست.

جزیره گنج و مداخل

قضاوت عامه مردم ایران درباره معجزه درآمد نفت را هم نباید از نظر دور داشت. تصویر رفاه و خانه‌های ویلایی مدیران شرکت نفت در آبادان، در قیاس با خانه‌های توسری‌خورده و غالباً حصیری و گلی مردم محلی، و سبک زندگی کارکنان ایرانی‌اش این تصور را ایجاد کرده بود که، اول، تمام انگلیسی‌ها در وطن خویش به همین اندازه برخوردارند. دوم، که با در دست‌گرفتن شیر نفت، تمام مردم ایران هم می‌توانند به چنان شرایطی دست یابند.

تصور اول پایه در واقعیت نداشت. در بریتانیا البته طبقه‌ای کوچک اما ممتاز از بسیاری امتیازها برخوردار بود، اما عامه

مردم آن کشور در شرایطی به مراتب ساده‌تر زندگی می‌کردند و حتی تا دو دهه پایانی قرن بیستم هنوز از سطح زندگی هم‌تایانشان در فرانسه و آلمان برخوردار نبودند. نوع زندگی کارکنان شرکتها و دولتهای خارجی در مستعمرات البته برای مردم محلی رؤیا بود، اما این تصوّر که تمام مردم متروپل‌ها همان گونه زندگی می‌کنند که مستعمره‌دارها در سرزمین‌هایی دور از وطن، در شمار خیالات مردم مستعمرات بود.

انتظار دوم مایه نبرد سیاسی-اجتماعی ایران در دهه‌های بعد بود و سرانجام به نظام سلطنتی پایان داد. حتی مروری اجمالی در آن باره از مجال این بحث بیرون است، اما فقط به یک نکته اشاره کنیم. مسجد سلیمان، مکان نخستین چاه نفت و زادگاه صنعت نفت ایران، سالهاست که از نفت تهی شده است. در دهه‌های ۱۳۳۰ و ۴۰ و ۵۰، ساکنان خوزستان با لحنی سرشار از غرور به رونق و رفاه آن خطّه زرخیز می‌بالیدند. به جای آن چاهها، حالا تنها دود سمّی گوگرد از این جا و آن جا برمی‌خیزد، بی‌هیچ اکتشافی، استخراجی، مدیری، حقوق‌گیری، ویلایی، فروشگاهی و تنعمی. کسانی که پیشتر برای کار در منطقه نفت‌خیز به مسجد سلیمان کوچ کرده بودند یا مرده‌اند یا رفته‌اند.

مصدق می‌نویسد: "شرکت سابق مقدار زیادی از نفت ایران را بوسیله یک لوله‌ای که سرّاً بین ایران و عراق برقرار کرده بود سرقت می‌نمود" و در پانویس می‌افزاید: "صفحه مقابل، عکس لوله‌ای که برای سرقت نفت کار گذاشته شده بود." ویراستار کتاب توضیح می‌دهد که چنین عکسی در اوراق موجود نبود. روشن است که چرا موجود نبود؛ چون لوله‌ای، سری یا غیرسری، برای دزدیدن نفت وجود نداشت. این بخشی از مبارزه برای شوراندن افکار عمومی علیه خارجی‌ان بود. اما در ادامه مطلب، پای حقوق‌گیران ایرانی شرکت نفت را هم به میان می‌کشد:

دلیل قوی برای ادامه این اختلاس، حقوق‌گرافی است که به مستخدمین ایرانی شرکت نفت داده می‌شود و معادل چند برابر حقوقی است که در سال در ادارات به مستخدمین دولت داده می‌شود و چنانچه یکی از مستخدمین کنسر سیوم را متهم به اختلاس نمود کمترین ضرر که متوجه او می‌شود حقوق کمی است که در ادارات دیگر دولت به او می‌دهند.^{۱۵}

منظور می‌تواند این باشد که مدیران ایرانی رده‌بالای شرکت با برنامه ملی شدن نفت همراهی نمی‌کنند زیرا موقعیت محکمی دارند. این جای تعجب نداشت. رده-بالایی‌های برخوردار، در هیچ رسته‌ای، از برهم خوردن وضع موجود استقبال نمی‌کنند. اما اگر نتیجه‌گیری این باشد که حقوق پرداختی به تمام کارکنان شرکت نفت در حکم حق‌السکوت بود جای تأمل دارد.

لرد کرزن که پیش از انتصاب به مقام نایب‌السلطنه انگلیسی هند دوبر در زمان ناصرالدین شاه به ایران سفر کرد (بار اول به عنوان خبرنگار روزنامه *تایمز*) درباره نظام پرداخت حقوقها در ایران می‌نویسد: "بیشتر [مستشاران] خارجی که برای دولت ایران کار می‌کردند ناچار به ترک ایران شدند چون حقوقشان پرداخت نمی‌شد."^{۱۶} در مقابل، کارمند ایرانی هیچ‌گاه به دلیل پرداخت نشدن حقوق از خدمات دولتی خارج نمی‌شود، چون یادگرفته است که باید صبر پیشه ساخت و زندگی خود را به طریقی، از هر جا که ممکن باشد، تأمین کرد. در واقع، مواجب-گیران دولت در ایران توجه دارند که حقوق پرداخت نشده آنها در جیب بالا-دستی‌هاست و هرکس باید به نوبه خود دست در جیب پائین‌دستی‌ها فرو برد. به این ترتیب، دزدی و اخاذی، به عنوان بخشی از راز بقا، همواره بخشی از نظام، سلسله مراتب، و تربیت اجتماعی ایران بوده است. مشاهدات کرزن تکان‌دهنده است: در ایران حقوق رسمی مقامها، از صدراعظم گرفته تا فرّاش ساده، ممکن است برای روشن نگه‌داشتن مطیخ آنها کافی باشد، اما برای گرداندن چرخ زندگی‌شان کفایت نمی‌کند. و توضیح می‌دهد که آنچه در ایران اهمیت حیاتی دارد و مملکت را سرپا نگه می‌دارد "مداخل" است، نه مواجب و مقرری رسمی.^{۱۷} مفهوم مداخل تبلور نظام مالیه ایران از روزگار

هخامنشیان تا امروز است و بعید می‌نماید که در آینده نزدیک بتوان تغییری اساسی در این فرهنگ ایجاد کرد.^{۱۸} حقوق پرداختی در شرکت نفت هماهنگ با سطح درآمدهای شرکتی بزرگ بود. حقوقهای شرکت نفت ایران و انگلیس در سطح حقوقها در شرکتهای بریتانیایی در سراسر آن مستعمرات وسیع، و با توجه به هزینه زندگی پرداخت می‌شد تا نیازی به عایدات نباشد و افراد چشمداشت پیشکش نداشته باشند. افزون بر این، استخدام‌کننده وظیفه خود می‌دانست که آنچه را تعهد کرده است در وقت مقرر تمام و کمال بپردازد. در مقابل، دولت ایران حتی وقتی افرادی را از اروپا استخدام می‌کرد و به ایران می‌آورد، وظیفه خود نمی‌دانست که در پایان ماه حقوق آن اشخاص را بپردازد. رفتار شرکت نفت ایران و انگلیس با کارمندان ایرانی‌اش به مراتب منصفانه‌تر از رفتار دولت ایران با مستشاران خارجی بود.

زمان بد، روزگار عجیب

اوایل دهه ۱۹۵۰ بدترین زمان در قرن بیستم برای درافتادن با کمپانی‌های بزرگ آمریکایی بود. در سال ۱۹۵۲، ژنرال بازنشسته آیزنهاور به ریاست جمهوری انتخاب شد و دست‌راستی‌ها در گوشه و کنار کشور، بخصوص در دنیای سینما و رسانه‌ها، به دنبال کمونیست و چپ می‌گشتند و سناتور جوزف مک‌کارتی در کمیته فعالیت‌های ضدآمریکایی گردوخاک به راه انداخته بود که توطئه‌ای برای براندازی جریان دارد و کشور در خطر است. برای صدها نویسنده و هنرمند پاپوش دوختند و شماری را از کار بیکار کردند. از جمله، به چارلی چاپلین که در حال سفر به زادگاهش، انگلستان، بود، ویزای ورود مجدد ندادند.

در آن زمان، از مصدق در رسانه‌های غربی تصویر آدمی نامتعادل، مصروع و عوام‌فریب به دست داده بودند. اما حتی اگر شخصی محترم و سالم به چشم می‌آمد، جای تردید است که نیویورک تایمز یا واشنگتن پست حاضر می‌بودند حتی یک نامه از خوانندگان در دفاع از خواست دولت ایران چاپ کنند.^{۱۹} کسی جرئت انتقاد از سیاستهای دولت را نداشت و جانبداری از خارجیان نامطلوب به معنی پشت کردن به میهن بود. توسل به اصل مصرح قانون اساسی دایر بر حق خودداری از پاسخ‌دادن به اتهام را ترفندی برای در رفتن از تحقیقات مربوط به صیانت میهن قلمداد می‌کردند، تا چه رسد به دفاع از نخست‌وزیری که در شنزاری نفت خیز به نام "آی‌زن" در آن سر دنیا دست به دخل و تصرف در اموال شرکتهای خارجی می‌زد. در بازنگری آن سالها، روشنفکران و روزنامه‌نگاران آمریکایی اذعان دارند که در مطبوعات کشورشان مطلبی متعادل و روشنگر درباره دعوی دولت ایران و شرکت نفت ایران و انگلیس منتشر نشد. و دورویی و ریاکاری، تبعیض و طرز فکر یک‌بام و دوهوای ملت‌ها و دولت‌ها را از یاد نبریم. در آن زمان "گرچه در بریتانیا برنامه ملی کردن از عواملی بود که دولت کارگر را به پیروزی رساند، پای تکرار همین سیاست از سوی یک کشور دیگر که به میان می‌آمد و وضع فرق می‌کرد."^{۲۰} در یک مورد استثنایی که ناظری غیرغربی در پی کشف حقیقت برآمد و به ایران سفر کرد، نتیجه غربی حاصل شد. محمد حسنین هیکل که بعدها، با روی کار آمدن جمال عبدالناصر، سردبیر روزنامه **الاهرام** شد و قاعدتاً باید از مدافعان طرز فکر مصدق باشد، پس از سفری به ایران کتابی نوشت با عنوان **ایران بر فراز آتشفشان**^{۲۱} و در آن از سیاستهای مصدق که به نظر او ضدغربی می‌رسید و نیز اتکایش به حمایت شوروی سخت انتقاد کرد. دولت ملک فاروق او را به جرم نقض قانون منع انتقاد از یک کشور دوست مصر به زندان انداخت زیرا انتقاد را متوجه کل حکومت و شاه ایران می‌دید که زمانی خواهر فاروق همسر او بود.^{۲۲}

۱۸ امروز واژه بیگانه رانت را به جای کلمه بسیار آشنای مداخل به کار می‌برند شاید چون باور ندارند که این بخشی از فرهنگی باستانی است.
۱۹ ریچارد فرای، ایران‌شناس آمریکایی، می‌گوید به حمایت از مصدق مطلبی نوشت اما کسی در آمریکا حاضر نشد آن را چاپ کند (کتاب هفته، شماره ۱۸۴، ۱۳ تیر ۱۳۸۳). العهده علی الراوی.

20 Margaret Laing, *The Shah* (London, Sidgwick & Jackson, 1977), p. 118.

۲۱ عنوان اصلی: **ایران فوق برکان**؛ ترجمه فارسی: **ایران کوه آتشفشان**، محمد اصفیائی، قم، ۱۳۵۸.
۲۲ هیکل بعدها بار دیگر به ایران سفر کرد و مطالبی درباره جمهوری اسلامی نوشت اما مشاهداتش — این بار در ایران — چندان مقبول نیفتاد. نگاه کنید به

در ایران، کمتر کسی زبان انگلیسی می‌دانست و، با توجه به روحیه آن زمان، نزد تک‌وتوک بازرگانان و پزشکان ایرانی که در آمریکا زندگی می‌کردند، حتی اگر به مصدق نظر مساعد داشتند، غیرقابل تصوّر بود که وارد دعوی دربار و دولت شوند. اوضاع امروز را که ناگهان چندین هزار ایرانی در سراسر جهان علم و کُتُل هوا می‌کنند و اشخاص را به رگبار نامه می‌بندند، یا حتی شرایط دهه ۱۹۶۰ که در آمریکا حمله به دولت و مقامها امری عادی شده بود و کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در دانشگاههای غرب تظاهراتی پرسروصدا به راه می‌انداخت، شباهتی به ابتدای دهه ۱۹۵۰ ندارد.

توطئه و باز هم توطئه

بیشتر بازنگری‌ها در ۲۸ مرداد بر یک نکته متمرکز است: دخالت خارجیان. اشاره کردیم که در ایران اسناد تاریخی را در جهت تأیید نظریه به کار می‌گیرند، نه به عنوان پایه آن. از جمله آن اسناد یکی این است که چند روز پیش از ۲۸ مرداد، برنامه کودتای آمریکایی-انگلیسی به بن‌بست رسیده بود و دستور توقف برنامه صادر شده بود. شاه خوب می‌دانست مصدق اعتقاد دارد که روز نهم اسفند ۱۳۳۱ نمایش خروج شاه از کشور را راه انداختند و او (یعنی مصدق) را به کاخ مرمر کشاندند تا به دست رجّال شاهپرست تکه‌تکه کنند. دیگر اختلاف فقط بر سر تفسیر قانون اساسی نبود؛ جنگ شاه و صدراعظم تن‌به‌تن شده بود. شاه سخت بیمناک بود که مصدق در صدد تلافی باشد و به همین سبب از کشور گریخت و فرار او ورق را برگرداند، در جامعه تردیدهایی جدی ایجاد کرد و مردم کنار ایستادند. تقریباً همه اسناد موجود نشان می‌دهد که برنامه اولیه توطئه‌گران به نتیجه نرسید و آنها دست و پایشان را جمع می‌کردند که دولت در رویارویی با طرفداران دربار سقوط کرد. این ریزش را معمولاً چنین توجیه می‌کنند که شعبان جعفری و دار و دسته‌اش با پول سیا وارد میدان شدند. خود او می‌گوید اندکی پس از ساعت دو بعد از ظهر ۲۸ مرداد، وقتی از زندان آزاد شد که دولت مصدق سقوط کرده بود. چسبیدن به کاریکاتور همیشگی 'پول سیا-چاقوی شعبان' برای مبتذل جلوه دادن پیروزی فاتحان از یک سو، و تا حدی پوشاندن واقعتهای نبردی جدی میان طبقات رقیب و استتار اشتباهات قهرمانان از سوی دیگر، مخدّری جدی برای انصراف خاطر از واقعتهای فراهم کرده است.

اول، شخص شاه چه محبوب بود یا نبود، خروج مقام سلطنت از کشور مردم را دچار تشویش کرد و ورق را برگرداند. دوم: این جامعه توطئه‌خیزتر از آن است که نیازی به توطئه خارجیان داشته باشد. از یک دهه پیش از ۲۸ مرداد ۳۲، قتلها و ترورهای پیاپی اتفاق می‌افتاد که در کمتر موردی روشن شد دقیقاً به دستور چه کسی و با چه انگیزه‌ای بود. آن قتلها همچنان در شمار اسرارند. جامعه ایران به توطئه از خارج نیازی ندارد زیرا از این نظر بسیار غنی است.

توطئه نامی است عامیانه برای آنچه در بیان سرویسهای اطلاعاتی، عملیات محرمانه خوانده می‌شود. نکته در نتیجه و تأثیر چنین عملیاتی است. در این معنی، توطئه واقعاً وجود دارد. اظهارات ثبت‌شده سرهنگ آلیور نورث در برابر کمیته تحقیق مجلس نمایندگان آمریکا پس از فاش شدن ماجرای عملیات مشهور به ایران-کنترا در سال ۱۹۸۷، نشان داد که چند مقام بلندپایه آمریکایی همراه با وزیر کابینه اسرائیل در امور ضدتروریستی، و با گذرنامه‌های جعلی ایرلندی به تهران آمدند، صندوقهای حاوی موشک را تحویل دادند، پول مقرر را دریافت داشتند، در هتل اقامت کردند و رفتند. دولت ایران تأیید کرد که مسافرانی خارجی جنسهای آورده‌اند و درخواست گفتگو کرده‌اند، اما افزود که درخواست آن افراد رد شد زیرا قرار بر گفتگو نبود. در این لحظه و در هر زمان دیگری ممکن است افرادی با چنان خصوصیتی به جایی رفته باشند یا بروند. چنین عملیاتی بخشی از فعالیت سازمانهای اطلاعاتی است و تا وقتی سازمانهای اطلاعاتی وجود داشته باشند آدمهایی هم وجود خواهند داشت که با گذرنامه‌های جعلی به گردآوری اطلاعات بپردازند. بحث در این است که مأموران مخفی تا چه اندازه قادرند مسیر وقایع را تعیین کنند.

وقتی مقامهای دولت آمریکا ادعا می‌کنند اسناد عملیات ماه اوت ۱۹۵۳ در ایران را کارمندان دوپایه به سبب "کمبود جا"

دور ریخته‌اند، نه تنها از اعتراف رسمی به اینکه در سرنگونی دولت مصدق دست داشتند تن می‌زنند، بلکه بیم دارند که افشای آن اسناد چه بسا اسباب خنده شود و مجریان برنامه در معرض اتهام بی‌لیاقتی قرار گیرند. در آن کشور تقریباً هر سندی که دربارهٔ عملیات مخفی از پرده بیرون می‌افتد بیدرنگ تبدیل به موضوع انتقادهای شدید می‌شود. اسناد عملیات مخفی مأموران بریتانیا علیه آلمان در شمال اروپا طی جنگ جهانی دوم نیز هرگز انتشار نیافت، به این سبب که آن عملیات گرفتار دوباره‌کاری و رقابت خرابکارانهٔ دوایر مختلف دولت بود و هر یک برای گرفتن سهمی بزرگتر از بودجهٔ نظامی، اطلاعاتی حیاتی را از دوایر دیگر مخفی می‌کرد.

محققان غربی سیمای یکسره مثبت و قهرمانانه‌ای را که محققان ایرانی از مصدق ترسیم کرده‌اند به سکوت برگزار می‌کنند. در عین حال، مصلحت نمی‌بینند که زیاده از حد وارد مباحث نقد جامعهٔ ایران و نیروهای همواره شاخ به شاخ آن شوند، چرا که ممکن است متون آنها از سوی ایرانیهای بدگمان برحسب "سفارش سیا و ابتلیجنس سرویس" بخورد. از این رو، غالب مؤلفان، چه ایرانی و چه غیر آن، تأکید را بر آمدورفت عده‌ای مأمور سرویسهای مخفی و مکاتبات و مراسلات آنها می‌گذارند تا هم بخشی از حقیقت گفته شود و هم کسی نرنجد. با توجه به اینکه جاسوسها همواره سرگرم کارشان بوده‌اند، هستند و خواهند بود، این همه تأکید بر جاسوس و جاسوسی در کمتر زمینه‌ای از رقابت در روابط ملل دیده می‌شود. در شدیدترین کشمکشهای قدرتها، در دو نبرد بریتانیا و آلمان در قرن بیستم بر سر تقسیم جهان، و طی سالهای جنگ سرد، جاسوسها فقط بخشی کوچک از قضیه بودند بی‌آنکه تأثیری تعیین‌کننده در نتیجهٔ موازنهٔ قوا داشته باشند. و تصادفاً در پرداخت رمان‌نویس‌ها به مراتب جالب‌تر از نمونه‌های واقعی از کار درمی‌آمدند.^{۲۳}

چگونه پولاد ذوب شد

یکی از مضامین همیشگی در تفسیر وقایع مرداد ۱۳۳۲، نقش حزب توده، یا نقشی است که انتظار می‌رود این حزب ایفا کرده باشد. اتهام حزب توده این است که کار را بر دولت مصدق سخت کرد اما در روز واقعه پایش نگذاشت. پنج سال پیش از آن، پس از تیراندازی به شاه در دانشگاه تهران در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، حزب توده غیرقانونی شده بود. در صحنهٔ جهان که در پایان جنگ دوم به دو بلوک تقسیم شده بود، جنگ سرد و رقابت دو ابرقدرت بالا می‌گرفت. در ایران که در بخش متعلق به غرب قرار داشت، انتظار دخالت حزبی کمونیست برای سرکار نگه‌داشتن دولتی غیرکمونیست، و حتی ضدکمونیست، طی سالها تبدیل به اعتقاد شده است. سی و اندی سال پیش از آن، در شب سوم اسفند ۱۲۹۹ "به قم خبر داده شد که قزاقها بالشویک شده‌اند و تهران را گرفته و غارت کرده‌اند. مردم قم از این خبر وحشت [کرده] اکثر اجناس مغازه‌ها و دکاکین را به خانه‌ها برده و پنهان کرده و خود در صحن حضرت معصومه اجتماع نموده بودند."^{۲۴}

برخورد مصدق به حزب توده چندمنظوره، و تصویری که به دست می‌داد ناروشن بود. گاه برای شکستن کاسه‌کوزهٔ پاره‌ای وقایع ناخوشایند بر سر آن:

تنها چیزی که به عنوان ناامنی ذکر می‌شد این بود که روی لباس بانوان محلول اسید سولفوریک می‌باشند که این کار را بعضی از افراد چپ مربوط به سیاست بیگانه مرتکب می‌شدند تا به عنوان ناامنی دولت را مجبور کنند از اجتناعات جلوگیری کند و مبارزه به نفع سیاست خارجی تمام شود.

و بلافاصله مصلحت‌اندیشانه و دموکراتیک:

حزب توده‌ای وجود نداشت. افراد همان حزب به نام احزاب و دستجات دیگر مثل سایر احزاب از اصول دموکراسی

^{۲۳} سیمای جذاب ریچارد برتون فقید به نقش مأمور اطلاعاتی سرخوردهٔ آلمان شرقی در فیلم جاسوسی که از سردسیر آمد، بر پایهٔ رمان جان لوکاره، را مقایسه کنیم با کارمندان واقعی آن سازمان که بعدها شناسایی شدند.

^{۲۴} محمدتقی ملک‌الشعراي بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی (امیرکبیر، ۱۳۲۳)، ج ۱، ص ۸۹.

برخوردار بودند.... دولت نمی‌توانست یک عده نامعلومی را از این اصول محروم نماید.... بعد از سقوط دولت اینجانب آیا ... ده قبضه تفنگ در خانه یکی از افسران و یا در محلی مربوط به احزاب چپ به دست آوردند؟^{۲۵}

گاه همراه با شفقت و حتی احترام:

عده‌ای وطن‌پرست را که با سیاست استعمار مخالف بودند به عضویت حزب توده متهم کردند و از بین بردند.... حزب توده اسلحه نداشت و این تهمت را به عده‌ای زدند که آنان را از بین برند.... حزب توده و یک عده‌ای وطن‌پرست هر کدام از یک نظر و جهات خاصی با دولت دیکتاتوری مخالف بودند و هم‌اکنون هستند.^{۲۶}

و ضد و نقیض آشکار در دو پاراگراف متوالی از لایحه دفاعیه‌اش:

احزاب چپ بواسطه تشکیلات منظم خود می‌توانستند در هر موقع از آخرین [؟] افراد خود استفاده کنند، ولی احزاب ملی چون تشکیلات منظمی نداشتند از این استفاده محروم بودند.... در انتخابات دوره هفدهم، احزاب چپ حتی یک نفر از کاندیداهای خود را نتوانستند روانه مجلس کنند و کاندیداهای جبهه ملی با آرائی چند برابر بیشتر در صف اول واقع شدند.^{۲۷}

اگر بتوان آن تصویرهای مبهم و ناهمخوان را به هم پیوند زد، مصدق نظر مثبتی نسبت به کمونیسم نداشت (بیشتر در مجلس از روی کارآمدن کمونیستها در چین اظهار تأسف کرده بود) اما حزب کمونیست را وسیله‌ای می‌دانست که موقتاً می‌توان از آن برای مقاصد استفاده کرد، و خشنود بود که حتی یک کمونیست به مجلس راه نیافته است. نکته دقیقاً در همین جا بود: دشمنانش در داخل و در غرب می‌گفتند تجربه نشان می‌دهد که، در واقع امر، هیاهوی مصدق وسیله‌ای است در دست چپ، نه برعکس.

در هر حال، طرح نجات پیشنهادی برخی مرثیه‌خوانان ۲۸ مرداد ظاهراً از این قرار است: سازمان نظامی حزب توده وارد عمل می‌شد، دولت بورژواها را از سر شاه، خاندان سلطنت و حامیان غربی‌اش نجات می‌داد، و آن افسرها بر می‌گشتند سر کارشان. در این سناریو، توانایی حزب توده را به حدی باور نکردنی بالا می‌گیرند. چنین رفتار نیکوکارانه‌ای با تصویری دغلکارانه که کلاً از آن حزب به دست می‌دهند ناهمخوان است. از آن سو، سران حزب توده می‌گویند به اندازه کافی هشدار دادند.

اگر فرض بر این باشد که حزب توده فرمانبر مسکو بود، شوروی پس از تقسیم جهان در یالتا در ۱۹۴۵ (و در واقع تا زوال اواخر عصر برژنف و ماجرای افغانستان) هرگز در کشوری غیر کمونیست وارد عمل نشد؛ اگر هم در دهه ۱۹۷۰ در شمال آفریقا به‌طور غیرمستقیم و با کمک کوبا چنین کرده باشد برای استقرار یا تحکیم دولتی بورژوا نبود. یقیناً برای حزب توده هم بهتر می‌بود که مصدق سر کار بماند، اما آنچه نسلهای بعدی دوستانان مصدق در دل آرزو می‌کنند این است که چه خوب می‌شد اگر به جای سرتیپ ریاحی، افسران حزب توده در خدمت مصدق می‌بودند. فرهنگ ایرانی همواره پرورنده افکار آشفته و خواستهای متناقض بوده است. عدم تقارن فکر و عاطفه در کمتر جایی به اندازه موضوع تیراندازی به شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ بیرون می‌زند: دخالت در ترور شاه اتهام است یا توصیف مثبت؟ مؤلفان غالب متون، چه آثار فاضلان و چه مقاله‌های کم‌ادعتر، گویی هنوز تصمیم نگرفته‌اند که شخصاً در این باره چه نظری داشته باشند.

شمار افسران عضو سازمان نظامی حزب توده در پادگانهای تهران هفده، هجده نفر بیشتر نبود^{۲۸} و همه آنها در یکانهای رزمی نبودند. مصدق تصریح می‌کند که به آنها اعتماد نداشت و در صورت لزوم، هر تلاشی از سوی آنها برای دخالت در

۲۵ خاطرات و تألمات (انتشارات علمی، ۱۳۶۵)، ص ۲۸۸.

۲۶ همان جا، ص ۳۴۴.

۲۷ همان جا، ص ۲۳۷ و ۲۳۸.

۲۸ رقم محمدعلی عمونی که خود در آن زمان ستوان یکم زرهی و عضو سازمان نظامی حزب توده بود.

اوضاع را سرکوب می‌کرد: "افراد چپ و اخلاص‌گرا سلاحه نداشتند که در اولیای امور ایجاد رعب و ترس کنند. [چنانچه] حرفی [راجع به جمهوری دموکراتیک] زده بودند به سزای خود می‌رسیدند." (در حالی که فاطمی در آخرین سرمقاله‌هایش در *باختر امروز* به صراحت حرف از تغییر رژیم می‌زد، شاید بحث مصدق فقط در صفت "دموکراتیک" باشد). امید مصدق این بود که با سیاست کجدار و مریز با حزب توده بتواند از نفوذ استالین، نیرومندترین مرد جهان در آن زمان، برای فشار بر غرب استفاده کند. مرگ استالین در اسفند ۱۳۳۱ به آن امید پایان داد:

تا استالین فوت نکرده بود دول استعمار از او ملاحظه می‌کردند و ملت می‌توانست تا حدی اظهار حیات کند و روی همین احساسات بود که من ظرف دو روز قانون ملی شدن صنعت نفت را از تصویب دو مجلس گذرانیدم.... بعد از استالین چون قائم مقام او شخصیتی نداشت ملاحظات دول استعمار از آن دولت از بین رفت.^{۲۹}

گرچه اقتدار استالین به احساسات ملتها در برابر "دول استعمار" مجال بروز می‌داد، خود او اهل احساسات نبود — شرمنده کردن دیگران با الطاف خویش بحث دیگری است. در آذر ۱۳۲۲ که او، چرچیل و روزولت در تهران ملاقات کردند، به نوشته محمد رضا شاه، "وضع عجیبی" پیش آمد. به این سبب که ساختمان سفارت آمریکا بیشتر به مدرسه می‌ماند و از نظر امکانات امنیتی در برابر نفوذ مأموران مخفی آلمان به اندازه کافی مجهز نبود، روزولت، که سخت بیمار بود، در سفارت شوروی اقامت کرد و شاه که هنوز جا پای محکمی نداشت ناچار شد برای دیدنش به آن جا برود، اما "استالین شخصاً به ملاقات من آمد. در هنگام ملاقات با من مخصوصاً مؤدب و قاعده‌دان بود و ظاهراً می‌خواست خاطره خوشی از خود در ذهن من باقی بگذارد."^{۳۰}

با خاطره خوش یا بدون آن، محال بود که استالین رکن نظام مملکتی در اردوگاه غرب را رها کند و به حمایت از فردی شورشگر بپردازد. اینکه حزب کمونیست ایران علیه نظام سلطنتی تبلیغ کند یک بحث است و اینکه شوروی طلاهایی را که از دوران جنگ به ایران بدهکار بود به دولتی نافرمان بدهد بحثی کاملاً متفاوت. در هر حال، آن انتظارات به نوعی دیگر تحقق یافت. سالها سرزنش افسران حزب توده که چرا در آن روز دست به اقدام نزدند به این نتیجه انجامید که روز ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، اعضای مجاهدین خلق گمان کردند در روز واقعه کسی نباید پاپس بکشد و نباید گذاشت آن سرزنش‌ها تکرار شود.

حزب چپ تنها به برکت ثبات و حس اعتماد سرمایه‌داری می‌تواند مجال فعالیت بیابد. در ایتالیا تا پایان جنگ سرد گمان می‌رفت نقشه‌هایی وجود دارد که در صورت پیروزی حزب کمونیست در انتخابات عمومی، اقدامهایی برای براندازی دولت جدید آغاز شود. شاپور بختیار، در آغاز دولت چهل‌روزه‌اش، گفت که رادیو-تلویزیون در دست دولت خواهد ماند اما مطبوعات را آزاد می‌گذارد. بسیار بعید بود که می‌خواست یا می‌توانست به احزاب چپ اجازه رقابت آزادانه و شرکت فعال در انتخابات بدهد، اما آزادی مطبوعات می‌توانست به معنی حدی از آزادی بیان برای گرایشهای سیاسی بیرون از حاکمیت باشد.

عجیب‌تر از انتظار مساعدت حزب توده در حفظ دولت مصدق، فکر دخالت عشایر در وقایع مرداد ۱۳۲۲ است. نفرات ایل بختیاری و تفنگداران تبریز به رهبری ستارخان و باقرخان در خلع محمدعلی شاه و دفع یورش دوم او به مشروطه-خواهان نقشی اساسی داشتند. اما گروه اخیر را که در تهران جا خوش کرده بودند دولت مشروطه با کمک ژاندارمهای سوئدی از پایتخت اخراج کرد (زدو خوردی که به واقعه پارک اتابک مشهور شد). در سال ۱۳۳۲، تصور ورود ایلیاتی‌های مسلح به شهرها لرزه بر اندام شهرنشینان می‌انداخت و یقیناً کنار آمدن با دولتی نظامی را به ایلغار سوارکاران قشقایی و باصری ترجیح می‌دادند (نگاه کنید به فصل چهار، صفحه ۹۴).

در خطه فارس، گرها به راهزنی، و قشقایی، باصری‌ها و دیگر ایلات ترک‌تبار به هجوم و چپاول شهرت داشتند. بیلاق و

۲۹ خاطرات و تأملات، ص ۳۴۵.

۳۰ مأموریت برای وطنم، ص ۱۴۰.

قشلاق کوچ‌نشین‌ها نه تنها آفت تمدن شهرنشینی بود، بلکه تا ابتدای دهه ۱۳۰۰، هجوم تفنگچیان ایلیاتی به شهرها و غارت و چپاول آنها کابوس شهریه‌ها محسوب می‌شد. واقعیات پشت افسانه‌هایی از قبیل آنچه درباره رئیس علی دلواری ساخته‌اند بیشتر به رقابت آلمان با نفوذ بریتانیا در ایران در سالهای جنگ جهانی اول برمی‌گردد تا به مقاومتی واقعی در برابر خارجی‌ان. مقاومتی واقعی در برابر قدرتهای خارجی نه در توده مردم وجود داشت و نه در هیئت حاکمه. پای علم هر قدرت خارجی که دست در کیسه می‌کرد گرومی گرد می‌آمدند. طی جنگ جهانی اول، یعنی دهه پس از استقرار مشروطیت، در بوشهر و دیگر شهرهای جنوب، تجار ایرانی از پرچم انگلیس نه تنها برای دفاع از خود در برابر یاغیان محلی، که در برابر تعدی عمال حکومت هم استفاده می‌کردند. مقاومتی اگر وجود داشت در نوشته‌های رمانتیک اقلیتی از روشنفکران دست‌به‌قلم در رثای وطن از دست رفته خویش بود.

لایه‌های فرهنگی - طبقاتی گرداگرد یک کشمکش

موضوع جدال سالهای ابتدای دهه ۱۳۳۰، یعنی ملی شدن نفت ایران، طی یک دهه بعد از سال ۳۲ به تدریج عملی شد. نفت ایران همچنان به همان روال اواخر دهه ۱۳۴۰ اداره می‌شود و کمتر اعتراضی که بتوان جدی گرفت به نوع بهره‌برداری از منابع نفت کشور و قراردادهای نفت با خارجی‌ان به گوش می‌رسد. در حالی که جمعیت و توقعات آن مدام افزایش می‌یابد، توجه‌ها معطوف به هرچه بیشتر و باعجله فروختن است، نه به نوع قرارداد. فکر ملی شدن نفت در واقع امر از همان ابتدا از اتفاق نظر اجتماعی برخوردار بود. اما نوع برخورد به آن برنامه سبب شد که طبقات و خرده‌فرهنگ‌های ایران وارد جدال با یکدیگر شوند. به جای محور قراردادن نفت در آن کشمکش، به جاتر است که نفت را جرقه برخوردی اجتماعی بدانیم. اما برخورد بر سر چه اختلافهایی و دارای چه اهدافی بود؟

این تفسیر جای تأمل دارد که برخی روشنفکران ایران همواره اعتقاد داشته‌اند نهضت مشروطیت به ثمر نرسید و مانند نوزادی بود که مُرده به دنیا آمد. بر پایه این تفسیر، نهضت ملی شدن نفت فرصتی فراهم کرد که مشروطیت احیا شود. بر پایه فلسفه مشروطیت، قوای مسلح باید زیر نظر دولت و تحت فرمان نخست وزیر باشد که رئیس قوه مجریه است، نه زیر نظر شاه که شخصی است غیرمسئول. اگر به دنبال مصلح روند رشد و مانع بلوغ نظام مشروطه بگردیم، انگشتها به جانب شخص رضاشاه خواهد چرخید که نه تنها قوای مسلح، بلکه کل دولت را در دست خویش گرفت. اما در این میان نکته‌ای اصولی همواره بی‌پاسخ مانده است: جامعه ایران برای تکمیل آن نظام به چه نوع پادشاهی نیاز داشت، یا انتظار داشت مقام سلطنت چه گونه آدمی باشد؟ روشنفکران ایرانی میل دارند جامعه از الگوی غربی پادشاه ملایم حمایت کند - الگویی که با فرهنگ ایرانی یکسره بیگانه است، زیرا شاهی که کلاهش پشم نداشته و از او نترسند اساساً شاه به حساب نمی‌آید. از این رو، رفتار فرنگی مآبانه احمدشاه در ایران اسباب تحسین نشد. پادشاهان اروپا در قرن بیستم از پشت پرده به تمشیت امور و حل و عقد امور می‌پرداخته‌اند. اما همان گونه که ظواهر پارلمانهای غرب را در ایران در حکم جوهر گرفتند و پنج مجلس اول مشروطه تقریباً به محافل بگومگو و زدوبند تبدیل شدند، کار احمدشاه در تقلید از هم‌تایان هلندی و دانمارکی‌اش به جایی کشید که گویی فقط برای گردش در سواحل فرانسه از خزانه کشور حقوق می‌گیرد. نه در مذاکرات مجلس پنجم نشانه‌ای از اینکه کسی احمدشاه را جدی گرفته باشد یا به او امید بسته باشد دیده می‌شود و نه در مطبوعات آن دوره.

دیکتاتوری رضاشاه تنها دوره آموزش جدی و برنامه‌دار اجتماعی و فرهنگی به جامعه بود و ایران در هیچ دوره دیگری به حد دهه ۲۰-۱۳۱۰ در جهتی مشخص با نتایجی مشخص حرکت نکرده است. اما رفتار هراس‌آور رضاشاه او را به منفورترین چهره سیاسی ایران در قرن بیستم تبدیل کرد. نفرت پیاپی طبیعی ترس مفرط و ممتد است. ترس و نفرت همزاد آن تا بدان پایه بود که از رفتن او، سومین شاه معزول طی سه دهه، کمتر کسی متأسف شد. نه بلا تکلیفی بزرگوارانه احمدشاه مردم را خشنود کرد و نه سختگیری آمرانه رضاشاه.

احساس تکلیف

از دیگر خرده‌فرهنگ‌های نیروهای فعال در آن صحنه، فدائیان اسلام بودند که بعدها هیئتهای مؤتلفه انجمنهای اسلامی بازار را تشکیل دادند. فدائیان اسلام حضور خویش در صحنه سیاسی ایران را با تلاش برای ترور احمد کسروی و سرانجام، قتل او در دادگاه اعلام کردند و پس از آن دست به چندین ترور دیگر هم زدند. در بهمن ۱۳۳۱، در بجنوبه نبرد نفت، زمانی که صدور نفت متوقف شده بود و خزانه دولت خالی بود، مخالفان دولت ماده واحده‌ای برای منع ورود، تهیه و خرید و فروش مشروبات الکلی پیشنهاد کردند. قانونی که در همان جلسه به تصویب رسید دولت را موظف می‌کرد ظرف ششماه نوشابه‌های الکلی و تریاک و مشتقات آن را ممنوع کند.

در جامعه‌ای مانند ایران، گرایش سیاسی تا حد زیادی امری است محله‌ای، شغلی، خانوادگی، قومی و حتی نژادی. اواخر خرداد ۱۳۶۰، روزی که جبهه ملی به سبب انتشار بیانیه‌ای در انتقاد از قانون قصاص مرتد اعلام شد، رادیو ایران توضیح داد که حکم ارتداد به معنی مطلقه اعلام شدن همسر فرد مرتد است. معترضان که برای چنین تهدیدی مطلقاً آمادگی نداشتند جا زدند. می‌بینیم که فاصله میان خرده‌فرهنگ‌ها تا چه اندازه عظیم است. گذشته از گرایشها و نظرات، حتی رفتار، طرز راه رفتن، طرز نگاه کردن و حرف زدن، و حتی عکس عضو فدائیان اسلام و عکس عضو جبهه ملی در نخستین نگاه معمولاً قابل تمیزند. انگار حتی رنگ پوست و جنس مو و ترکیب صورت و حالت چشمان و شکل دستهای آنها متعلق به دو قوم و قبیله و دو ملت و دو نژاد است و گویی این آدمها از دو قرن و دو قاره دور از یکدیگرند. خطاست که گمان کنیم اختلاف این دو نوع آدم منحصر به قرارداد استخراج نفت یا شرکت در نماز جماعت است. موضوع بحث هرچه باشد، این آدمها با یکدیگر مخالف و بیگانه‌اند. اگر این نژادهای جورواجور و ملت‌های دور از هم را خرده‌فرهنگ می‌نامیم از این روست که اتباع یک کشور واحدند، وگرنه عنوان ملتها و فرهنگها بجای می‌بود. این دو خرده- فرهنگ در کمتر شرایطی با یکدیگر کاملاً سازگارند. مجالس خاکسپاری و ترحیم شاید تنها آئین مشترک آن دو خرده‌فرهنگ باشد.

در مرداد ۱۳۳۱، آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی به ریاست مجلس شورا انتخاب شد. هیئت حاکمه‌ای که نمازخوان‌های احتمالی اش درصد بسیار کوچکی بیش نبود یک نماینده دیگر نهاد دیانت را به میدان می‌فرستاد (پیش از او، سید حسن امامی، امام جمعه تهران، رئیس مجلس بود که پس از وقایع ۳۰ تیر، صلاح ندید در ایران بماند و به سویس رفت). آیت‌الله کاشانی، چه هنگامی که نماینده مجلس بود و چه زمانی که به ریاست مجلس برگزیده شد، هرگز در جلسات علنی شرکت نکرد. دیدارهای او از بهارستان به طور غیررسمی بود.^{۳۱} در تاریخ پارلمان در جهان این شاید تنها موردی باشد که نماینده‌ای حتی وقتی به ریاست انتخاب می‌شود در جلسات آن حضور نیابد. درک مفهوم سیاست و کار سیاسی در ایران برای هیچ‌کس آسان نیست، حتی برای مردمی که به این شیوه‌ها خو گرفته‌اند. نادر باتمانقلیچ، رئیس ستاد ارتش پس از ۲۸ مرداد، در سال ۱۳۵۸ در دادگاه انقلاب گفت وقتی این سمت را به او پیشنهاد کردند از آیت‌الله کاشانی نظر خواست و او یک جلد **نهج البلاغه** برایش فرستاد و گفت طبق تعالیم آن عمل کند. باتمانقلیچ کتاب امضا شده را به دادگاه نشان داد. اینکه واقعاً عمل کرد یا نکرد بستگی به قضاوت ناظر دارد.

قضاوت افکار عمومی نه تنها به قوانین و اجرای آنها، بلکه به درک از اسطوره‌ها و حتی از تاریخ شکل می‌دهد. همین قضاوت بود که آیت‌الله کاشانی را از نظر اعتبار اجتماعی و حتی حیثیت فردی نابود کرد. در سال ۱۳۶۰، امام راحل در تقبیح جبهه ملی تصویری موجز ترسیم کرد که بیانگر قضاوت عاطفی- سیاسی مردم و گویای قدرت افکار عمومی است: پس از ۲۸ مرداد، وقتی آیت‌الله کاشانی وارد مجلس ختمی در مسجدی شد، هیچ‌کس به پا نخاست تا به او جا بدهد و راوی تنها کسی بود که حاضر شد جایش را با او تقسیم کند.

سالها پیش از آن، در خرداد ۱۳۰۲، حسن مدرس اقدام به استیضاح مستوفی‌الممالک، رئیس‌الوزرا، کرده بود. مستوفی که

۳۱ محمدعلی سفری، قلم و سیاست: از استعفای رضاشاه تا سقوط مصدق (نشر نامک، چاپ دوم، ۱۳۷۹)، ص ۶۵۸.

ظاهراً یقین داشت احمد قوام به مدرّس وعده داده است اگر در سرنگونی دولت به او کمک کند، وقتی خودش بار دیگر نخست وزیر شود کسانی از طرفداران مدرس را به وزارت خواهد گماشت، برآشفتم و پیش از خروج از صحن مجلس به قصد استعفا، نطق مشهور "من نه آجیل می‌دهم و نه آجیل می‌گیرم" را ایراد کرد.

مصدق هم، مانند مستوفی، اهل بده‌بستان نبود، گرچه گاه اعتقادات مذهبی خویش را به رخ می‌کشید. در مجلس پنجم، وقتی صحبت از سلطنت سردار سپه شد، از جیبش قرآنی بیرون آورد و با طول و تفصیل به مسلمان‌بودن خویش شهادت داد. در عرف اسلامی، چنین کاری زائد است زیرا مسلمان مجاز به ترک دین نیست و ادای شهادتین (جز در محکمه شرع در وقت رسیدگی به اتهام ارتداد) ضرورتی ندارد. اما به‌رغم اشهد گفتنش، سقوط او در دایره حافظان دین بسیار اسباب مسرت شد^{۳۲} و سرانجام او و پیروانش مرتد شناخته شدند. و چون حکم مرجع دینی جز از سوی خود او قابل برگشت نیست، می‌توان پنداشت که مصدق و پیروانش محکوم به لعنت ابدی‌اند.

اما محمدرضا شاه هرگز تکفیر نشد. او توجه داشت که سلطنت "موهبتی الهی" شناخته شده است و می‌دانست که این موهبت را باید پاس داشت. محمدتقی فلسفی در خاطراتش می‌نویسد در دهه ۱۳۲۰ آیت‌الله بروجردی به او مأموریت داد بیدرنگ برای ملاقات با شاه وقت بگیرد. فلسفی که به‌عنوان رابط رسمی آیت‌الله بروجردی اجازه دیدار با شخص شاه داشت از قاصد آیت‌الله شنید که او شب پیش نتوانسته است به خواب رود زیرا خبر رسیده که قرار است مشعل المپیک را با دو امدادی از امجدیه به کاخ مرمر برسانند. فلسفی به اطلاع شاه رساند که به‌نظر آیت‌الله این برنامه به معنی احیای آئین آتش‌پرستی و گربازی و تشابه با کفار است و ایشان میل دارند لغو شود. شاه تسلیم شد.^{۳۳} چند سال بعد، در شرایطی دشوار که نیازمند حمایت بود، آن کوتاه‌آمدن به دردش خورد. پس از بازگشت به ایران در نخستین روزهای شهریور ۱۳۳۲، آیت‌الله بروجردی که تا آن زمان در سیاست دخالت نمی‌کرد در تلگرامی، ضمن خیر مقدم، او را "حافظ بیضه اسلام" خواند. شاه مسلمان نمونه شناخته نمی‌شد اما از دایره دین خارج نبود گرچه اهل شهر از سگ‌بازی و شرابخواری و برخی معاشرتهایش خبر داشتند.

جملات معنایی و آن کلمه شیطانی

تا این جای بحث، کلمه کودتا را به کار نبرده‌ایم. این دعوی فرعی و لفظی نیز وسیله‌ای برای انصراف خاطر از اصل قضیه است. کسانی استدلال می‌کنند که در ۲۸ مرداد کودتایی در کار نبود و نخست‌وزیر از سوی شاه برکنار شد، یعنی اتفاقی عادی در حکومت و سیاست. این حرف قابل دفاع می‌بود اگر شاه نگریخته بود.^{۳۴} و چنانچه شاه اعتقاد داشت کارش قانوناً قابل دفاع است، لزومی نداشت آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها آن همه خون دل بخورند تا او را راضی به امضای فرمان برکناری مصدق کنند. کسانی همچنان تردید دارند که امضای شاه پای آن کاغذ بود. مصدق درباره دستخط منسوب به شاه که نیمه‌شب ۲۵ مرداد به در خانه او بردند می‌نویسد:

سطر آخر کلمات طوری به‌هم‌نزدیک و فشرده شده بود که هرکس دستخط را می‌دید یقین می‌کرد که ورقه قبل از نوشتن دستخط توشیح شده است (سفید مهر).^{۳۵}

و این استدلال غریب شاه‌بیت سناریوی یک تراژدی ملی شد. در هر تشخیص کارشناسانه‌ای چنانچه صحت امضای فرد

^{۳۲} آیت‌الله حسینعلی منتظری در خاطراتش می‌نویسد "آن چنان تبلیغات ضد دین که برای مصدق راه انداخته بودند قوی بود که وقتی خبر سقوط او رسید عده‌ای سجده شکر به جا آوردند که خطر از اسلام رفع شده است."

^{۳۳} خاطرات و مبارزات حجة الاسلام فلسفی (مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶)، ص ۱۸۵.

^{۳۴} اسدالله علم در سال ۱۳۵۲ در مقاله‌ای در روزنامه کیهان نوشت: "شاهنشاه برای حفظ نظم از کشور خارج شدند." روایت شده است که روز ۲۵ مرداد وقتی شاه می‌خواست از کلاردشت به رامسر برود و با هواپیما ایران را ترک کند، کسانی از مردم محل کوشیدند او را بگیرند و تحویل پاسگاه ژاندارمری بدهند. شاه پس از آن هرگز به کلاردشت پا نگذاشت.

^{۳۵} خاطرات و تألمات، ص ۲۲۵.

تأیید شود، جایی برای بحث در طول و عرض کلمات باقی نمی‌ماند و سند سفیدامضا از اعتبار ساقط نیست. گذشته از این، مصدق می‌توانست بیدرنگ با تلفن از خود شاه بپرسد که آیا این کاغذ را او امضا کرده است یا خیر. نکته این است که مصدق تصمیم خویش را به رویارویی گرفته بود و نوع کاغذ یا امضای شاه تأثیری در این تصمیم نداشت. معمایی‌تر از این گونه استدلال، نوشتار خود مصدق بود. پس از واقعه ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و بازگشت پیروزمندانه‌اش به صدارت، پشت قرآنی این جملات را نوشت و برای شاه فرستاد:

دشمن قرآن باشم اگر بخواهم خلاف قانون اساسی عمل کنم و همچنین اگر قانون اساسی را نقض کنند و رژیم مملکت را تغییر دهند من ریاست جمهوری را قبول نمی‌کنم.^{۳۶}

این شاید عجیب‌ترین جمله، یا جملاتی، باشد که از مصدق ثبت شده است و مشکل بتوان در تاریخ مکاتبات سیاسی ایران موردی یافت که این همه تهدید و تحقیر در چنین تعداد اندکی کلمه گنجانده شده باشد: نمونه بارز غلبه شکل بر محتوا، و تضاد باورنکردنی ظاهر و مفهوم.

ظاهراً فرض بر این است که مخاطب او مردم را به دو دسته دوستان و دشمنان قرآن تقسیم می‌کند و این نکته که نویسنده سوگندنامه — مخالف دیرین پدرش — چنان بزرگواری است که از دسته اول به گروه دوم نمی‌پیوندد بسیار اهمیت دارد. اما در قانون اساسی ذکری از شخص یا خاندانی نمی‌شود، در حالی که آنچه برای شاه اهمیت دارد این است که، چه با قرآن و قانون اساسی و چه بدون آنها، شخصاً شاه بماند. آنها چه کسانی‌اند که ممکن است "قانون اساسی را نقض کنند و رژیم مملکت را تغییر دهند" و اگر چنین کردند برای شاه مخلوع چه اهمیتی دارد که نویسنده یادداشت مقامی بپذیرد یا نپذیرد؟ ظاهر پیام از وفاداری حکایت می‌کند؛ مفهوم بین سطور آن، از بالا نگاه کردن است. قرار است به مخاطب آرامش بدهد، اما او و اطرافیانش پس از دریافت چنین هشدارهای مشکل بتوانند راحت بخوابند. جز تهدید به ترور، تقریباً تمام مفاهیمی که مخاطب از آنها وحشت دارد در این دو جمله به هم پیوسته کنار هم گذاشته شده‌اند.

زیانشناسانی معتقدند زیان ریشه‌هایی نهانی در ناخودآگاه دارد، اما در جملات بالا هرچه می‌بینیم ناخودآگاه فرد است که بر کاغذ جاری شده، و باید در لابه‌لای آنها به دنبال معنای رسمی و علنی گشت. بیان رندانه در ایران زمینه فرهنگی دارد، اما شدت رندانگی جملات بالا این پرسش را پیش می‌آورد که مصدق چرا شاه را می‌ترساند و این کار برای او چه سودی در بر داشت؟ یک پاسخ احتمالی این است که چنین پیامی برای او، به عنوان نخست وزیر، زیانبار بود، اما به عنوان فرد، از زجر دادن فردی که می‌پنداشت بالاتر از اوست لذت می‌برد چون قلباً چنین سلسله مراتبی را قبول نداشت. بر این قرار، بحث در اینکه چرا دستخط شاه را قبول نداشت بی‌مورد می‌نماید.

مطلع انجیل یوحنا بر ابرگرفتن کلمه و خداست. اما معنای کلمه به مرور دگرگون می‌شود، گاه تا بدان حد که توافق بر الهی یا شیطانی بودن آن را بینهایت دشوار می‌کند. در نخستین سالگرد سوم اسفند ۱۲۹۹، رضاخان، با ذکر عنوان وزیر جنگ در امضایش، به روزنامه‌نگاران اخطار کرد که از یاهوگویی درباره علل و عوامل اجرای برنامه کودتا دست بردارند: "آیا با حضور من، مسبب حقیقی کودتا را تجسس کردن مضحک نیست؟"^{۳۷} پس استفاده از کلمه کودتا برای توصیف آن عمل مورد تأیید عامل بود، به این سبب که کودتا در نظر او قبیحی نداشت و در آن زمان واژه‌ای فرنگی و فنی به نظر می‌رسید. تا عصر کودتاهای بدنام دهه‌های ۱۹۵۰ و ۶۰ راهی دراز در پیش بود. در آبان ۱۳۵۷، محمدرضا شاه از "انقلاب شما" صحبت کرد. گرچه از کودکی یاد گرفته بود از این مفهوم متنفر باشد، بعداً به استفاده مثبت از آن معتاد شد اما نهایتاً در واژگانش برای توصیف اعمال دشمنان، کلمه دم‌دست‌تری سراغ نداشت (با این فرض که متن نطق را خودش نوشته باشد).

مصدق می‌نویسد:

۳۶ همان، ص ۲۶۰.

۳۷ عبدالله مستوفی، تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، ج ۳، ص ۴۸۹-۴۸۷.

پس از آن فرمودند که برای مسافرت دو ماه چهل هزار دلار و ده هزار دلار هم برای مخارج مقدماتی که مجموعاً پنجاه هزار دلار باشد لازم است که قرار شد روز حرکت ده هزار دلار از بانک ملی گرفته تقدیم شود و چهل هزار دلار دیگر را بعد که تصویبنامه هیئت وزیران صادر شد ارسال نمایم.^{۳۸}

نه تنها شاه را باز خرید و دک می‌کند، بلکه شرط می‌گذارد که پیش‌پرداخت را پای اتومبیل و در وقت حرکت به او بدهد، مبادا یارو پول را بگیرد، دبه در بیاورد و نرود. در باز خرید کردن پسر رضاخان یا حسینقلی خان یا هر خان دیگری، مسئله این است که پس از حذف سبمل نظام مستقر، سیستم فرو می‌باشد و خلاق به جان هم می‌افتند؛ برای مقابله با آن موقعیت باید پیشاپیش فکری کرد. مصدق حتی سالها بعد که سطور بالا را می‌نوشت نمی‌خواست به اصل قضیه توجه کند.

حتی این استدلال که رفتار شاه صرفاً به کم‌جرئی‌اش مربوط می‌شد و نه به خود عمل عزل نخست‌وزیر از نظر قانونی، بحث را نهایتاً به حیطه روانشناسی و، به تبع آن، به این پیشداوری می‌کشاند که چه کسی خوب بود و چه کسی بد. از نظر سازوکار قانونی، موقعیتی یگانه بود که در قانون اساسی پیش‌بینی نشده بود: در غیاب مجلسی که به خواست نخست‌وزیر منحل شده است آیا شاه می‌تواند خود او را بر کنار کند؟ همین غرابت، ۲۸ مرداد را از حد بحث در تفسیر قانون بسیار فراتر می‌برد و به اسطوره‌ای آکنده از قضاوت‌های عاطفی تبدیل می‌کند. جدل بر سر اینکه چه کسی حق داشت چه کسی را بر کنار کند و چرا، در نیم‌قرن گذشته به نتیجه‌ای نرسیده است و احتمالاً هرگز نخواهد رسید. با این همه، اگر شاه معتقد نبود که قانوناً حق برکنار کردن مصدق را دارد، یا جرئت چنین کاری را نداشت، یا هر دو حالت، پس با تقابلی فردی نابریح/ضعیف، و فردی برحق/قوی روبه‌رویم. تفسیر قانوندانان از قانون اساسی آن روزگار هرچه باشد، نظر اکثریت روشنفکران ایران ملاک قضاوت تاریخ خواهد بود، نه چون این افراد ذاتاً تشخیص‌دهنده حق از باطل اند، بلکه چون کتابهای تاریخ را می‌نویسند.

چالشی که مصدق پیش روی شاه نهاد جامعه را دو شقه کرد: کسانی می‌گفتند مصدق باید قهرمانانه کار را به هر قیمتی که شده به آخر برساند چون با انگلیس در افتاده است. در افتادن با انگلیس در حکم نبرد با اهریمن بود و کمتر کسی به هزینه آن فکر می‌کرد. کسانی می‌دیدند که مصدق به پیش می‌تازد اما بدون مهار و کنترلی بر چند و چون اوضاع. هنوز کسانی که فضای افکار عمومی سال ۱۳۳۱ را به یاد دارند در قید حیاتند و هم از روایات آنها و هم از مندرجات مطبوعات آن عصر می‌توان استنباط کرد که فقر عمومی و ناامیدی ناشی از آن فزاینده بود، اما سیمای مظلومانه مصدق، و تمایل عمومی در ایران به مطلق‌گرایی مانوی، مانع برخوردی انتقادی به سالهای مشهور به اقتصاد بدون نفت است.

در برابر تفسیر رایج که می‌گوید سرهنگها وقتی به در خانه مصدق رفتند تا فرمان شاه را به او بدهند در واقع کودتا کردند، روایتی وجود ندارد که نشان بدهد سرتیپ تقی ریاحی، رئیس ستاد ارتش، در آن زمان کجا و سرگرم چه کاری بود. آیا ریاحی حاضر و قادر بود نامه‌ای مشابه به شاه برساند، در حالی که می‌دانست یقیناً بازداشت خواهد شد و حتی ممکن است بیدرنگ اعدام شود؟

سرتیپ ریاحی، چهره بسیار کم شناخته‌شده آن وقایع، در فرانسه درس مهندسی نظامی خوانده بود، پس از ۲۸ مرداد به کارهای ساختمانی پرداخت^{۳۹} و تنها وزیر مصدق بود که در سال ۱۳۵۷ به کابینه بازگشت و در دولت موقت مهدی بازرگان به وزارت دفاع منصوب شد. ریاحی شاید مردم‌گریزترین و انزواطلب‌ترین شخصیتی بود که به شغلی تراز اول گماشته می‌شد، یا چنین منصبی را به او تحمیل می‌کردند. جای صحیح ریاحی نه در میدان مصاف با نصیری و اوپسی و دیگر افسران طرفدار شاه، بلکه در امور فنی و مهندسی بود. شکست ریاحی از آن افسران جسور، چه در سال ۳۲ و چه در هر زمان دیگری، طبیعی می‌نماید. جدال مصدق برای به دست گرفتن فرماندهی قوا، در حالی که رئیس شهربانی او را توطئه‌گران می‌کشند و در ساعت واقعه تقریباً هیچ اثری از سرتیپ ریاحی دیده نمی‌شود، بخشی از نبردی تک‌نفره میان یک مرد شجاع و یک نظام بود.

۳۸ خاطرات و تأملات، ص ۲۱۳.

۳۹ ساختمانهایی که او در سالهای بعد از سال ۳۲ در تهران ساخت در شمار بهترین نمونه‌های هنر معماری، دقت مهندسی و درستکاری در اجراست.

مصدق، تا آنجا که از نوشته‌هایش بر می‌آید، در سر بزنگاه دربه‌در پی رئیس ستاد ارتش می‌گشت. شکست تقی ریاحی از افسرانی جسور و چالاک مانند زاهدی و نصیری غیرطبیعی نبود.

از یادداشتهای مصدق چنین بر می‌آید که اوایل خیال می‌کرد کار را می‌تواند طی چند ماه به انجام برساند و قال قضیه را بکند. مذاکرات نفت نه به دلیل اختلاف بر سر ارقام مالی، بلکه به این سبب به بن‌بست رسید که هر بار طرفهای انگلیسی و آمریکایی به خواستی تن می‌دادند، مصدق در دیدار بعدی آن بحث را کنار می‌گذاشت و به شاخه‌ای دیگر می‌پرید. دولت بریتانیا ماهها پیش از کودتا اعلام کرده بود که مذاکره نفت با دولت ایران بی‌حاصل است. مصدق برنامه ملی کردن صنعت نفت را "ابتکار" دکتر حسین فاطمی می‌دانست و حاضر نبود تا پایان کار، سگان را به احدی بسپارد.^{۴۰} وقتی احمد قوام کوشید سگان را به دست بگیرد، نه تنها خلاق جلو گلوله رفتند تا او را پائین بکشند، بلکه مجلس، بی‌هیچ محاکمه‌ای، حکم به مصادره اموال او داد و او را مفسد فی الارض شناخت.

در وجه روانشناختی، وقتی از کودکی به فرد می‌آموزند که "دول استعمار" همواره و در همه جا دروغ می‌گویند و از صداقت بویی نبرده‌اند، طبیعی است که هر موافقتی از سوی آنها حمل بر کلک شود. در وجه اجتماعی، هر توافقی که روی کاغذ می‌آمد و مصدق پای آن امضا می‌گذاشت، یقیناً بیدرنگ و یکصدا از سوی همه به‌عنوان سازش محکوم می‌شد زیرا فرض بر این است که هرگز نمی‌توان با مستکبران به توافقی معقول دست یافت. وقتی علی شریعتی می‌گوید امضای اهل دیانت پای هیچ قراردادی نیست، به طور ضمنی مردم را به دودسته تقسیم می‌کند: کسانی که قرارداد امضا کرده‌اند و کسانی که چنین اوراقی امضا نکرده‌اند. باستانای شاه عباس که متن معاهدات او در دست نیست، از قرن نوزدهم به بعد هرکس هر قراردادی امضا کرده وطن‌فروش شناخته شده است. از همین رو، مصدق نه تنها از فرنگی می‌هراسید، بلکه از ترس آبرو و از وحشت شیورهایی که برای هو کردنش آماده کرده بودند روحاً برای ثبت هیچ توافقی، حتی یک توافق احتمالاً معقول، آمادگی نداشت.

مفهوم آبرو در جابه‌جای نوشته‌های مصدق دیده می‌شود. مدام، و در هر صفحه و هر سطر، نگران است که بعداً درباره‌اش چه خواهند گفت. مؤمنان می‌گویند هر کاری که با توکل به خدا و برای رضای او انجام شود صحیح است. دهریون می‌گویند هر کاری که بر اساس تحلیل علمی از شرایط مشخص انجام شود صحیح است. اما، در این میان، آبرو را چه باید کرد؟ آبرو یعنی تلقی مثبت یا منفی دیگران از یک فرد. این "دیگران" ممکن است اقلیتی کوچک باشد، اما وقتی تلقی آن (یا آنها) در کتابها ثبت شود، فلک هم نمی‌تواند آن را تغییر دهد. به تعبیری که در فصل پیش آوردیم، نوشته‌های کتابهاست که تکلیف رستگاری یا لعنت ابدی، و بهشت و جهنم رفتن افراد را تعیین می‌کند. و آبرو مفهومی یکبار برای همیشه است. هیچ کتابی، هراندازه محققانه، نمی‌تواند به حاج میرزا آقاسی اعاده حیثیت کند. هیچ کتابی هم نمی‌تواند سیمای امیرکبیر را در چشم جامعه دگرگون سازد، زیرا اولی صاحب آبرو نیست، حال آنکه دومی فردی آبرومند به حساب می‌آید. تعجبی ندارد که مصدق هم گروگان مفهوم آبرو باشد و "نام نیکوگر بماند ز آدمی" را شعار خویش قرار دهد. نه نتیجه واقعی عمل فرد، بلکه آبروست که ارزش پایدار دارد و باید برای حفظ آن کوشید.

سر مشق‌ها، درسها

دکتر محمد مصدق در شمار پرچمداران حرکت به سوی آینده بود. با همه مصائب، مرارتها و توطئه‌ها، برنامه او به نتیجه رسید و ایران سرانجام اختیار نفت خویش را — تا آنجا که ملتی کم‌بینه می‌تواند اختیاردار کالای خویش در بازار جهانی باشد — به دست گرفت و بسیاری از مردم ایران نام او را به نیکی می‌برند. کسانی هم سکوت می‌کنند. دستگاهی هم که او در

۴۰ خاطرات و تأملات، ص ۲۲۹ و چند جای دیگر. کسانی معتقدند اصل فکر را عباس اسکندری در سال ۱۳۲۷ مطرح کرد. از جمله، محمدعلی سفری، قلم و سیاست: از استعفای رضاشاه تا سقوط مصدق، نشر نامک، چاپ دوم، ۱۳۷۹؛ محمدعلی موحد، خواب آشفته نفت: دکتر مصدق و نهضت ملی ایران، نشر کارنامه، ۱۳۷۸؛ ص ۱۰۷-۱۰۶.

برابرش قد علم کرد بیست و پنج سال بعد به تاریخ پیوست. بنابراین، باید نتیجه گرفت که اوضاع ختم به خیر شده است. اما ظاهراً همه چنین فکر نمی‌کنند.

با مرور در تاریخ صنعت نفت در خاورمیانه، پیداست که چشم‌اندازی بهتر از پنجاه-پنجاه — یعنی بیش از چهار برابر شدن درآمد ایران از عایدات نفت، و عین همان قراردادی که در همان زمان شرکت‌های آمریکایی با عربستان بستند — در برابر نبود. اما اقدامات قهرمانانه‌ای از قبیل خلع ید از شرکت نفت ایران و انگلیس و شکست دادن "دول استعمار" جاذبه‌ای چنان قوی داشت که، در قیاس با آن، تن دادن به هر معامله‌ای به شکستی خفت‌بار می‌ماند. افزون بر این، طرز فکر مبتنی بر انجام کاری مشخص در مدت زمان مشخص در فرهنگ ایران جای مهمی ندارد. از همین روست که افرادی از قبیل عبدالحسین تیمورتاش، علی رزم‌آرا و شاپور بختیار را اصلاً جدی نمی‌گیرد. برای نیل به عظمت تا ابد وقت هست و نباید به دستاوردهای حقیر دل خوش کرد. آنچه اهمیت دارد جاودانگی ایران است.

امروز که تجربیات نهضت ملی شدن نفت را پس از نیم قرن مرور می‌کنیم، مشکل بتوان نتیجه گرفت که جامعه ایران از آن واقعه به برداشتی رسیده باشد که بتوان آن را درس، عبرت یا پند تاریخی نامید. تن دادن به چنین درسی آسان نیست زیرا در جامعه ایران هرکس در این پندار گرفتار مانده که حق همواره با اوست. این پندار سبب می‌شود که جامعه عمدتاً پی دلایلی برای اثبات حقانیت خویش بگردد و شواهدی را که به تأیید این ایمان کمک نکنند کنار بگذارد. اشاره کردیم که محتوای تحقیق غربیان درباره ۲۸ مرداد را — مثلاً در باب رفتار نامتعارف مصدق و برنامه‌های مبهم او که برای کمتر کسی جز خودش روشن بود — در ایران تفسیر به رأی می‌کنند. همان گونه که عقاید ارسطویی مولوی را به عنوان نظریاتی دکارتی-نیوتنی جا می‌زنند، یا شعر عرفانی را نشانه‌ای مبهم برای چیزهایی مبهم‌تر می‌گیرند، صراحت یک متن در نقد سیاست‌های مصدق را هم می‌توان به راحتی نادیده گرفت.

دوم، در حالی که تجربه انسانها بر رفتارشان اثر می‌گذارد و با توجه به متغیرهای متعدد، احتمال بسیار ناچیزی وجود دارد که واقعه‌ای به همان گونه که یک بار اتفاق افتاده است عیناً تکرار شود، مگر اینکه مقدماتی برای تکرار واقعه‌ای اجتماعی — مانند آزمون دانشگاه یا انتخابات عمومی — فراهم باشد تا بتوان به نتیجه‌ای قابل اتکا برای مقایسه رسید. با این همه، با توجه به نوع صف-آرایی طبقات جامعه ایران و خرده‌فرهنگ‌های آنها در برابر یکدیگر، که در نیم قرن گذشته تغییر چندانی نکرده است، می‌توان پنداشت که آنچه در مرداد ۳۲ اتفاق افتاد نتیجه طبیعی موازنه قوای خرده‌فرهنگ‌ها در جامعه ایران بود.

سالهاست که کمتر کسی به موضوع قراردادهای نفت توجه چندانی می‌کند. کدورتها و تصفیه حساب‌های خرده‌فرهنگ‌ها تبدیل به اصل موضوع شده است. اکنون، از آنجا که سرمایه و تکنولوژی را شرکت‌های بزرگ استخراج نفت با خود می‌آورند، دولت ایران چاره‌ای جز تن دادن به قراردادهای درازمدت با شرکت‌های خارجی ندارد. و سالهاست قراردادهای ۵۰-۵۰ و مشابه آن بین کشورهای نفت خیز و شرکت‌های استخراج نفت رواج دارد. حتی پیش از به نخست وزیری رسیدن مصدق، این نوع قرارداد در مذاکرات انگلیسیها و دولت رزم‌آرا مطرح شده بود. می‌توان گفت همانند مشروطیت که ایرانیان در جهان بیرون از اروپا پیشگام آن بودند اما از برکاتش فیض چندانی نبردند، فکر این نوع قرارداد نیز از ایران شروع شد اما ایران از پیشگامی خویش نصیبی بیش از دیگران نبرد. گذشته از کشورهای گانگستر خیز آمریکای جنوبی که در حال و هوایی دیگرند، چنین قراردادهایی در کشورهای پیرامون ایران بدون حماسه و فاجعه و مرثیه به نتیجه رسید. اما می‌توان گمانپردازی کرد که چنانچه مصدق تن به قراردادی از همین نوع می‌داد، از جایگاه قهرمان سقوط می‌کرد و فراموش می‌شد. حتی در عصر پیش از تلویزیون و فیلم خبری، شرح مکتوب صحنه‌هایی که مصدق، در لباس زندان، دادستان دادگاه نظامی، سرهنگ حسین آزموه صاحب یال و کوپال، رادست می‌انداخت برای ملتی که با افسانه و اسطوره زندگی می‌کند ارزشی ورای صدها میلیون بشکه نفت داشت: سناریوی ازلی مردانی بزرگ که خوار می‌شوند، و بزمجه‌هایی که می‌کوشند پرابهت به نظر برسند.

در وجه واقعا تراژیک، قربانیان ۲۸ مرداد اعضای ساده حزب توده بودند. بسیاری از گمنام‌ترین آنها دست‌کم تا انتهای

دهه ۱۳۴۰ تقاص پس می‌دادند، از حقوق اجتماعی محروم ماندند و ناچار بودند هر هفته دفتر حضور و غیاب امضا کنند. گناه تاریخی و بزرگترین مسئولیت این حزب در این جاست که شبیه کل جامعه شد، در حالی که قرار بود جامعه را به طرف طرز فکر نو هدایت کند.

همچنان که در فصل دوم، "جنگ به عنوان نوعی ابزار گفتگو میان فرهنگها" و در پیامد شکست ایران از روسیه دیدیم، خرده فرهنگ‌های ایران به طور سستی شکست از قدرت خارجی را به سازش در میان خود، که معمولاً حمل بر شکست و تسلیم در برابر خرده فرهنگ‌های رقیب می‌شود، ترجیح می‌دهند: شکست از دشمن عظیم افتخار آمیزتر از سازش با رقیب حقیر است. الگوی آشنای توضیح یا توجیه تحولات سیاسی با کمک دست خارجی را در بسیاری موارد می‌توان به آسانی یافت. وقتی نظام مستقر در برابر فشار برای مشروطیت تسلیم شد، کوشیدند پیروزی را به حساب خواست سفیر بریتانیا بگذارند و بحث را تا حد "دیگ پلو سفارت انگلیس" تقلیل دادند. وقتی مجلس مشروطه تبدیل به بازیچه‌ای برای رأی‌های عدم اعتماد پیاپی و سرنگونی بی‌حاصل کابینه‌ها شد، نیاز به کسی افتاد که اوضاع را جمع و جور کند و در تمام خاندان منحط قاجار یک آدم به دردخور نتوانست قدم پیش بگذارد و چون همه سرگرم توطئه علیه یکدیگر بودند، نتیجه گرفتند که میرینج قزاق را انگلیس مأمور کرده است. شاه جدید برای اثبات اینکه دست‌نشانده لندن نیست، ابلهانه وارد جدال قدرتهای بزرگ برای تقسیم جهان شد، بازی خطرناکی که در حد او و در حد ایران نبود. وقتی او را قوای اشغالگر تبعید کردند، مردم نتیجه گرفتند که پس درست می‌گفته‌اند و او واقعاً نوکر بود. و شاه بعدی خویشتن را این گونه تسلی می‌داد که نه از خرده فرهنگ‌های رقیب در داخل، بلکه در نتیجه توطئه دو قدرت بزرگ غربی شکست خورده است. وقتی نظام بعدی، پس از پنج ماه رخوت زیر موشک‌باران دشمن، تن به قطعنامه شورای امنیت می‌داد، بهتر می‌دید اعلام کند زیر فشار آمریکا تسلیم می‌شود چون یک هواپیمای مسافری ایران را ساقط کرده است.

در فرهنگ ایران، با توسل به تکرار این واقعیت که کشوری با سهمی نیم درصدی از تجارت جهانی قادر به مقاومت در برابر ائتلاف قدرتهای بزرگ نیست و توان از هم‌پاشاندن آن ائتلاف را هم ندارد، به استقبال شکست می‌روند. این نوع ایجاد آمادگی روحی برای پذیرش شکست به منزله کمک به تحقق کابوس از طریق صد درصد دانستن احتمال تحقق آن است.^{۴۱} یعنی ممکن را به معنی محتمل، و محتمل را به معنی صد درصد قریب‌الوقوع می‌گیرند، زیرا در ته دل باور ندارند که هدف مورد نظر کلاً واقع‌بینانه و عجالتاً ممکن باشد. از این رو، درک جهان‌بینی پرتضاد مردم ایران که هم آرمانی‌اند (یعنی به کمتر از عالی رضایت نمی‌دهند) و هم رواقی و شکست‌طلب‌اند (یعنی هرچه پیش آید همان است که لاجرم باید می‌شد) برای ناظران خارجی همواره بسیار دشوار بوده است. از زمان یونانیان باستان و هروودوت، تقریباً هر رساله‌ای در باب فرهنگ و اخلاقیات ایرانیان با این نظر پایان می‌پذیرد که فکر ایرانی به احساسش، احساسش به حرفش، و حرفش به عملش ارتباط چندانی ندارد (اهل عرفان این گونه از هم‌پاشیدگی شخصیت را به عنوان نبرد عقل و عشق می‌ستایند). هماهنگی این اجزا انسجام شخصیت^{۴۲} نامیده می‌شود و انسجام به پیش‌بینی‌پذیری و قابل‌انکابودن کردار فرد می‌انجامد — صفتی که در ایران مثبت تلقی نمی‌شود و دکتر مصدق نیز مانند قاطبه هموطنانش اصراری در انصاف به آن نداشت. در وجه عاطفی، احساسات مردم را برمی‌انگیخت بی‌آنکه از نظر عقلی بتواند به انتظاراتشان پاسخ دهد.

در فصل دوم اشاره کردیم که وقتی عباس میرزا به روشنی می‌دید تمام دعوا بر سر ولایتعهدی و ادامه سلطنت در این یا آن شاخه خانواده است و گرنه کمتر کسی دغدغه وطن و دین دارد، به عهدنامه ترکمانچای تن داد. از سوی دیگر، حریفان او هر ترفندی برای نابودکردنش را روا می‌دیدند. از این دیدگاه، می‌توان گمان کرد چنانچه شرایط ابتدای دهه ۱۳۳۰ ده بار دیگر، با توطئه خارجی یا بدون آن، تکرار شود، خرده فرهنگ‌های جامعه ایران باز هم ائتلافی ضمنی در برابر یک خرده فرهنگ را که احتمال برنده شدن آن وجود دارد به هر نوع سازشی ترجیح بدهند، حتی اگر به معنی شکست از اجنبی باشد. احساس آخرین

⁴¹ self-fulfilling prophecy

⁴² integrity

فرصت، اصرار بر خواسته‌های حداکثر و رسیدن به نتایج حداقل، خصلت جنبش‌های اجتماعی ایران بوده است. این نتیجه‌گیری ممکن است تهرنگی از تقدیر تاریخی داشته باشد، اما وقایع و تحولات تاریخی قبلی و بعدی جامعه ایران را که کنار هم بگذاریم، نقطه‌چین‌ها خطی تشکیل می‌دهند که وقایع مرداد ۳۲ روی آن قرار می‌گیرد. شاید دولت نوپای مشروطه در برابر التیماتوم سال ۱۲۹۰ روسیه و بریتانیا برای اخراج مورگان شوستر توان مقاومت نداشت و هرآنچه می‌توانست انجام داد، اما در برابر هشدار سال ۱۳۳۱ بریتانیا که این آخرین مذاکره نفت است، در قضیه بحرین و جزایر سه‌گانه در سال ۱۳۴۹؛ در توافقنامه آزادکردن گروگان‌های آمریکایی در سال ۱۳۵۹؛ در برابر پیشنهاد آتش‌بس در سال‌های ۱۳۶۱ و در پذیرش قطعنامه شورای امنیت در ۱۳۶۷ و اکنشها بسیار شبیه بوده‌اند: اول حماسه، بعد فاجعه. معرکه بگیرید؛ وانمود کنید که دارید قدرتهای بزرگ را به زانو در می‌آورید؛ رقیبان را به خیانت و دزدی و وطن‌فروشی متهم کنید؛ سطح مطالبات را چنان بالا ببرید که از میان رقیبان کسی نتواند روی دست شما بلند شود. وقتی ناکام شدید و همه به نتایج حداقل تن دادند، به مظلومیت تاریخی پناه ببرید و جهانخواران را مقصر معرفی کنید.

دلمشغولی با مظلومیت خویش در برابر فرهنگهای قوی‌تر و غالب به ما فرصت می‌دهد، همانند نوعی داروی آرام‌بخش، خاطرمان را از دغدغه شرایط واقعی منصرف کنیم. به بیان دیگر، قراردادن مسائل در دورنمای تنازعات قدرتهای بزرگ — که در فولکلور سیاسی مردم خاورمیانه بیشتر به مقوله‌ای ماوراءالطبیعه می‌ماند — کمک می‌کند تا به درک جزئیات آزردهنده نیازی نباشد. نکته این است: تراژدی ۲۸ مرداد بیش و پیش از آنکه موضوعی تاریخی باشد در خدمت نیازی فرهنگی است به فاصله‌گرفتن از واقعتهای آزردهنده. اگر نویسندگان این همه مقاله و کتاب درست می‌گویند و دولت ملی ایران قربانی توطئه چند مأمور درجه دو و سه آمریکایی و انگلیسی و چماق‌دارهای اجیرشده آنها شد، پس حتماً و قطعاً این ملت باید در تعیین خط‌مشی و حتی اداره خویش با چنان اشخاصی مشورت کند زیرا ظاهراً در ایران هیچ برنامه‌ای به نتیجه نمی‌رسد جز آنچه فرنگی بگوید و بخواهد (و حتی چماق‌دار یکبار مصرف ایرانی با برنامه فرنگی است که واقعاً به کار می‌آید: شعبان جعفری می‌گوید بعدها هر بار که خواست وارد نبرد با مخالفان نظام شود دستور رسید که بهتر است سرجایش بنشیند). اگر چنین نیست و ایران کشوری است مستقل، پس آن نظریه‌ها و کتابها و مقاله‌ها را باید با دید انتقادی بررسی کرد. اگر مصدق مطلقاً شکست خورد، پس شاید برنامه‌اش اساساً عملی نبود. اگر برنامه‌اش (یا برنامه‌ای که سوار آن شد) سالهاست به اجرا درآمده، پس او مردی است نهایتاً پیروزمند. اگر ۲۸ مرداد مربوط به گذشته‌ای است که به تاریخ پیوسته، این همه اشک و آه و افسوس چندان موردی ندارد. اگر طرز فکر اجتماعی و رابطه طبقات و خرده‌فرهنگ‌ها همان است که در آن زمان و همواره وجود داشته، پس چرا در شکایت از جفای اجانب تا این حد زیاده‌روی کنیم؟ تا زمانی که رقابت ویرانگر خرده‌فرهنگ‌ها جریان دارد و تا وقتی ما آگاهانه قادر به تنظیم فکر و احساس و حرف خویش بر محوری واحد نیستیم، نه آن همه متن مربوط به عقلانیت گرهی از کار ما خواهد گشود و نه این همه مرثیه-حماسه ۲۸ مردادی.

دولت مصدق مخالف وجود مجلس سنا بود و طرفداران او در مجلس هفدهم سناتورها را از ساختمان بهارستان بیرون ریختند. مجلس سنا، به عنوان بخشی از نظریه سیستم مجالس دوگانه، هیچ‌گاه در ایران جدی گرفته نشد.^{۴۳} صفت هجوآمیز "سناتوری" برای مرغوب‌ترین نوع تریاک شاید تنها میراثی باشد که از آن گرمخانه سلطنتی به یادگار مانده است. اما امروز که به عیان می‌بینیم نظام قانونگذاری ایران به دو بخش خواست عمومی و مصلحت نظام، یا مجلس عوام و مجلس اعیان، تقسیم شده است، شاید بد نباشد بار دیگر به ماهیت آن نظریه توجه شود.

بیشتر دموکراسی‌های غربی دارای قوه مقننه دو مجلسی‌اند. جان استوارت میل، واضع نظریه رأی نسبی منطقه‌ای،^{۴۴} نظرات در خور توجه دیگری هم ارائه کرد، از جمله، رأی دادن اعضای طبقه متوسط در بیش از یک حوزه تا از "استیلا سیطره ابتدالی عمومی" جلوگیری شود. نظریه اخیر هیچ‌گاه به اجرا در نیامد زیرا کل فرهنگ سیاسی بریتانیا در نتیجه

^{۴۳} از شصت سناتور، سی تن را شاه منصوب می‌کرد و نیم دیگر با آرای عمومی انتخاب می‌شد.

قدرت‌گرفتنِ طبقاتِ فرودست در قالب احزاب چنان دگرگون شد که جایی برای اجرای چنین نظریه‌ای نماند. پیشنهاد مصدق برای اجرای نظریه‌ی جان استوارت میل در پیشگیری از "استیلاهی سیطره‌ی ابتدالی عمومی"، این بود که بیسوادها از حق رأی محروم شوند چون فئودالها آرای رعایا را در چنگ دارند. بر این قرار، الگوی سیاسی مورد نظر او برای اداره‌ی ایران چنین چیزی بود: فئودالها مرتجعند، پس مجلس سنا تعطیل؛ مجلس شورا غیرقابل اعتماد است، پس منحل؛ بیسوادها ناآگاهند، پس محروم از حق رأی؛ پسر رضاخان مانع اجرای برنامه‌هاست، پس مرخص؛ شرکت نفت ایران و انگلیس غیر از دولت بریتانیاست، پس با بستن سفارتخانه‌های آن کشور مسئله حل؛ و استالین به بخشی از فئودال-بورژواها کمک خواهد کرد بخشی دیگر از اعضای طبقه‌ی خود را از میدان به در کنند و در قدرت بمانند، اما احزاب چپ اگر بخواهند حتی یک نماینده به مجلس بفرستند یا حرفی از جمهوری دموکراتیک بزنند "به سزای خود می‌رسند." هاله‌ی تقدسی که گرد سر اطرافیان مصدق ترسیم کرده‌اند فعلاً جایی برای این پرسش نمی‌گذارد که آیا در آن میان کسی بود که به او بگوید تصویرش از جامعه و جهان تا چه حد سست، و برنامه‌ی او برای مهندسی اجتماعی — اگر بتوان اسم چنان کارهایی را برنامه گذاشت — تا چه حد غیرعملی است؟

مصدق به گونه‌ای رفتار می‌کرد که گویی در ایران نیز طبقه‌ی میانه‌ی شهرنشینی به سبک اروپا وجود دارد: طبقه‌ی میانحالی از درس خوانده‌های متین و میهن‌دوست، بی‌اعتنا به فئودالها و برتر از رعایا، عاری از منافعی که وابستگان به دربار و خاندانهای حکومتگر مطیع خارجیان به آنها خو کرده‌اند، تأثیرناپذیر از فتوا، و بی‌شبهت به رجاله‌ای که فقط برای غارت مغازه‌ها به خیابان می‌ریزد. از یک سو، گمان می‌کرد رأی این طبقه‌ی میانه‌ی خیالی می‌تواند سرنوشت‌ساز باشد و همه‌ی آن نیروها را از میدان به در کند. این، نگاه به آینده نبود؛ فرار به آینده بود. طبقه‌ی میانه‌ی مورد نظر او پس از پنجاه سال هنوز شکل نگرفته، یا واجد آن درجه از قدرت که او می‌خواست نشده است.

از سوی دیگر، نقش‌آفرینی عامه‌ی مردم را در تظاهرات خیابانی می‌دید، نه در نهادهایی پایدار. و در حالی که میل داشت همه فقط به جنبه‌های مثبت برنامه‌هایش توجه کنند، چنین اغماضی را نسبت به برنامه‌های دیگران نداشت. در تیر ۱۳۲۹، رزم‌آرا، نخست وزیر، متن لایحه‌ی اختیارات محلی و تشکیل سازمانهای ایالتی و ولایتی را به مجلس داد. مصدق، که در آن زمان از تهران نماینده بود، در مخالفت با آن لایحه گفت: "امروز روز تجزیه‌ی ایران است. نمی‌توانم تحمل کنم ایران تجزیه شود و من سکوت کنم." این فرض که کل هیئت حاکمه‌ی ایران، از صدر تا ذیل، قصد دارد مملکت را تکه‌تکه کند و تنها یک پهلوان مدافع تمامیت ارضی ایران است، و نیز ادعای بعدی‌اش که این طرح از طرف آمریکا است، به آن اندازه عجیب نبود که نوع استدلال او: اگر این حرف خلاف است، سفیر آمریکا تکذیب کند.^{۴۵} گذشته از اینکه رزم‌آرا به دستور آمریکا روی کار نیامده بود و رادیو صدای آمریکا در تهران را تعطیل کرده بود، بی‌نه قاعدتاً با مدعی است، نه با سفیر کشوری خارجی که چنانچه ادعای نماینده‌ی مجلس کشور میزبان درباره‌ی توطئه را رد نکرد، آن ادعا اثبات شود (این نوع معرکه‌گیری همچنان در ایران رایج است و آن طرز استدلال بر عامه‌ی مردم اثر می‌گذارد). در هر حال، حرکت جامعه‌ی ایران به سوی ایجاد نهادهای محلی، به عنوان ضرورتی اجتماعی، ادامه دارد و به ایجاد همان شرایطی کمک خواهد کرد که او آرزویش را داشت.

ستایشگران مصدق همچنان مفتخرند که مجله‌ی **تایم** او را مرد سال ۱۹۵۲ معرفی کرد، اما آنها هم پس از پنجاه سال هنوز به معیار این انتخاب، که خبرساز بودن را در نظر می‌گیرد، کاملاً توجه نکرده‌اند. در واقع، میان انواع شهرت فرق نمی‌گذارند و بدنامی را به گمنامی ترجیح می‌دهند (این عارضه هنوز تخفیف نیافته است). منظور ویراستاران آن مجله این نبود که مصدق آدم خوبی است یا قهرمان است، بلکه عمدتاً به شلوغکاری و غیرعادی بودن او توجه داشتند. این یکی دیگر از ابتلائات جامعه‌ی ایران است که خواص هم به اندازه‌ی عوام میل ندارند به اندازه‌های واقعی وطن‌خویش و به معنای واضح پیامها توجه کنند. اعتقاد رایج می‌گوید جای ایران در صفحه‌ی اول روزنامه‌ها و در سرخط خبرهاست. از این رو، هرچه بیشتر کشاندن

کشور به تیتراهای رسانه‌ها موفقیت به حساب می‌آید. جز در اخبار اعطای جوایز هنری، ادبی یا ورزشی، و در خبرهای مربوط به حوادث طبیعی، تکرار نام ایران فقط یک معنی دارد: مشکلی پیش آمده و کار از جایی عیب پیدا کرده است.^{۴۶}

جابرانی افسرده‌حال

امتیازی که ناصرالدین شاه برای بهره‌برداری از تقریباً جمیع منابع ایران به مدت هفتاد سال به بارون جولوس دو رویتراد در تاریخ جهان سابقه نداشت و پس از آن هم تکرار نشد. آش چنان شور بود که دولت بریتانیا از آن استقبال نکرد و "گرفتاریهای سیاسی آن را بیش از فواید احتمالی" تشخیص داد.^{۴۷} تکرار این حرف که از یک خودکامه ایلیاتی نمی‌توان بیش از این انتظار داشت برای رفع و رجوع کافی نیست. آیا تصادفی بود، یا صرفاً نتیجه خلق و خوی شاه پولکی قاجار بود، که چنین قراردادی در تاریخ فقط یک بار، و در ایران بسته شد؟

پس از درگرفتن جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ (۱۲۹۳) که ارتش روسیه تزاری، شمال و ارتش بریتانیا جنوب ایران را در اختیار گرفتند، کسانی از تهران با حمایت مالی آلمان به کرمانشاه رفتند تا در منطقه بیرون از نفوذ آن دو قدرت، "دولت در مهاجرت" تشکیل دهند. از جمله این افراد، نظام‌السلطنه مافی، حسن مدرس و میرزاده عشقی بودند.^{۴۸} عشقی از کرمانشاه قطعه‌ای شاهنامه وار سرود و برای ملک‌الشعرای بهار فرستاد تا به احمد شاه برساند. او که خیال می‌کرد پهلوانان قدیم صرفاً محض تفریح یا کسب شهرت می‌جنگیدند، بی توجه به سود و زیان اقتصادی جنگ در این مثنوی می‌نالد که همه به بوی پول دنبال قدرتهای خارجی راه افتاده‌اند و دسته دسته شده‌اند. گرچه دولت ایران رسماً اعلام بیطرفی کرده بود، عشقی خطاب به احمد شاه می‌گوید "کنون چاره ما به جز جنگ نیست" و او را ترغیب می‌کند که لازم است وارد میدان شود و پیشاپیش همه به جنگ برود. دولت مشروطه ایران در آن زمان تلاش می‌کرد قشونی ابتدایی و دسته‌های ژاندارم برای پایان دادن به سرکشی‌های حسینقلی‌خان تدارک ببیند، نظام مالیاتی وجود نداشت و کشور در فلاکت بود. گذشته از این، شاه قاجار در باغ سعدآباد هم احساس دلنگی و بیگانگی می‌کرد و مدام بی‌تاب بود که پولی از مجلس بگیرد، خود را به جنوب فرانسه برساند و همان جا بماند، اما عشقی در خیال شاعرانه خویش او را با دستکش سفید سوار بر اسب و در حال جنگ با کفار انگلیسی در شنزارهای بین‌النهرین می‌دید.^{۴۹}

دو دهه بعد، رضاشاه به آن توصیه عمل کرد و پا در مهلکه نبرد قدرتهای بزرگ برای تقسیم جهان گذاشت. حتی ژنرال فرانکو که پیروزی بر جمهوریخواهان را مدیون آلمان نازی بود دعوت هیتلر از اسپانیا به ورود در جنگ را رد کرده بود، زیرا نیک می‌دانست چنین دخالتی برای کشورش سودی ندارد و آن قدرتها بازی خودشان را می‌کنند. سیاست رضاشاه به همان اندازه که نتیجه کم‌اطلاعی او از اوضاع جهان بود به این نکته نیز برمی‌گشت که افکار عمومی ایران چنین کاری را بسیار می‌پسندید. مردمی که از انگلیس بیزار بودند آلمان را متحدی طبیعی می‌دیدند، حتی هم‌نژاد با خویش می‌دانستند و به این اوام می‌بالیدند.

۴۶ بحث نگارنده پیرامون مضمون عارضه "تیتروشیفتگی"، در مقاله‌ای با عنوان "این صفحه برای شما جای مناسبی نیست" (جامعه سالم، شهریور ۱۳۷۶) که بیرون ماندن کشوری در حد و اندازه ایران از سرخط خبرها نشانه سلامت آن است یکی از اتهاماتی بود که به توقیف آن نشریه انجامید (نگاه کنید به همان مقاله در کتاب دفترچه خاطرات و فراموشی).

47 *Persia and the Persian Question*, Vol. One, pp. 480-1; 614-415.

ناصرالدین شاه برای سفرهای هرچه بیشتری به فرنگ و خرید خرت و پرت‌های تجملی در خیابانهای اروپا نیاز به پول داشت اما استعمارگران باور نداشتند ارقام عظیمی که شاه ایران را راضی کند حتی در آینده دور از این قرارداد حاصل شود. مؤلف تاریخچه رسمی رویترا می‌نویسد: "این برنامه احتمالاً از همان ابتدا محکوم به شکست بود."

Donald Read, *The Power of News: The History of Reuters* (Oxford, 1994), p. 67.

۴۸ شمار آن مهاجران را متجاوز از ده هزار نفر ذکر کرده‌اند. حسن مدرس در سال ۱۳۰۵ در مجلس گفت: "عده‌ای عقیده داشتند که این مهاجرت به ضرر مملکت است. من عقیده‌ام بر این بود که صلاح مملکت است. به مهاجرت رفق، پول هم از آلمانها گرفتیم و خرج کردیم." (نگاه کنید به عشقی: سیمای نجیب یک آثارشیت، به همین قلم، طرح نو، چاپ دوم، ۱۳۸۰، ص ۳۹-۴۶).

۴۹ عشقی: سیمای نجیب یک آثارشیت، به همین قلم (طرح نو، چاپ دوم، ۱۳۸۰)، ص ۴۸-۴۷.

یک دهه بعد نوبت مصدق بود تا نظریه عجیب جدایی سیاست قدرتهای بزرگ از منافع شرکتهایشان را علم کند. ده سال بعد نوبت محمدرضا شاه بود تا گمان کند جزایر سه گانه خلیج فارس میراث کورش و داریوش است و مالکیت بر آنها نیازی به سند و مدرک ندارد. و ده سال بعد داستان گروگانگیری، قرارداد الجزایر و مناقشات امروز و دعوای فردا. نکته این است: چرا در قرن بیستم همه دولتمردان قدرتمند ایران — جز مظفرالدین شاه که در باغ نبود — در نهایت درجه افسردگی در گذشته‌اند؟ با اطرافیان یا بدون آنها، همه آنها احساس کرده‌اند که همواره فریب خورده‌اند و هرگز حرف راست از کسی نخواهند شنید. این آیا تصادفی است یا به واقع اشکالی در فرهنگ ملی وجود دارد که آن اشخاص را، چه عادل و چه ظالم، و چه دموکرات و چه مستبد، زیر فشار اندوهی مالیخولیایی دق کش می‌کند؟ آیا در خرده فرهنگ‌های ایران تعریفی برای حقیقت‌گویی و وطن دوستی ته نشین شده است بی ارتباط به شرایط امروز و این‌جا؟

نمی‌توان فقط افراد را، گرچه در قبال اعمال خویش مسئولند، سرزنش کرد. آن نقاط اگر به هم وصل شوند خطی ممتد تشکیل می‌دهند که نمایانگر فرهنگ و جهان بینی این جامعه است: دست‌بالاگرفتن نیروی ملی تا حدی که میهن خویش نقطه پرگار جهان تلقی شود؛ توهم امکان استفاده از رقابت قدرتهای بزرگ؛ دست‌زدن به نبردهای قهرمانانه و پرسروصدا به جای پرداختن به تلاشهای پیگیر و طولانی؛ راه‌انداختن دعوای بین‌المللی یا دخالت نالازم در چنین دعوایی.

در فصل سوم اشاره کردیم که تاریخ اجتماعی جوامع عرب در دو سست سال گذشته در میانجیگری دولت در دعوای سنتگرایان و متجددان خلاصه می‌شود. به همین سان، تاریخ اجتماعی ایران در قرن بیستم عبارت از توالی نبردهایی دائمی میان خرده فرهنگ‌ها بود که به پیروزی یکی و شکست دیگری می‌انجامید. یقیناً کسانی واژه طبقات و تفسیر تنازع طبقات را ترجیح می‌دهند و از این نظر که، در درازمدت، سروری طبقاتی هدف است حق با آنهاست. اما هیچ یک از طرفین منازعه به مرامی که بتوان آن را اصول طبقاتی نامید پایبند نمی‌ماند و نبرد عمدتاً در جهت حذف رقیبان جریان دارد. هدف ابطال است نه اثبات.

در تمام آن احوال، فکر دخالت خارجی محور همه مباحث بوده است. در چنین حال و هوایی، اگر باز هم چنان شرایطی پیش بیاید نتیجه کلاً جز آنچه شد نخواهد بود. به تجربه می‌بینیم که پوزش‌خواستن قدرتهای بزرگ برای کارهای ناشایست‌شان در گذشته، یا حتی آمادگی برای پرداخت نوعی غرامت از سوی آنها، کمکی به تغییر طرزفکرها نمی‌کند. بازی همان بازی است و بازیگران همانند. بازیگران آن سناریوها خرده فرهنگ‌هایی‌اند که به یکدیگر اعتماد و علاقه‌ای ندارند. افزون بر سوءظن شدید نسبت به یکدیگر، توجه آنها به منافع آنی چنان بر چشم‌اندازهای آتی غلبه دارد که گویی از پس امروز فردایی نیست. چنین دیدگاههایی، که بنا به قانون ظروف مرتبطه در همه کس و همه جا به درجات متفاوت به چشم می‌خورد، با ملت دوستی یا وطنخواهی در مفهوم نوین همخوانی ندارد. این رفتارها میهن‌دوستی به مفهوم رایج در جهان نیست؛ بیش از هر چیز، میل به نابودی حریفان و حتی رقیبان است. از همین روست که در چشم بسیاری ناظران اهل فرهنگ‌های دیگر، ایرانیها ملتی‌اند دارای غرور ملی اما فاقد حس وطن دوستی؛ سرشار از تعصب اما فاقد اصول. بسیاری از ایرانیها از چنین قضاوت‌هایی می‌رنجند و آنها را به حساب پیشداوری مستکبران می‌گذارند. اما تصویر هر شخص یا پدیده در چشم ناظران، بخشی از وجود آن است.

جیمز باند یا شکسپیر؟

در پایان نمایشهای شکسپیر، کف صحنه پر از اجساد خائنان یا قربانیانی است که کشته شده‌اند، خودکشی کرده‌اند یا در نتیجه اعمال خویش و دیگران به کام مرگ رفته‌اند. در پایان هر ماجرای جیمز باند، قهرمان داستان پس از به هم ریختن بساط افراد بد، به تعطیلات می‌رود. از تفاوت‌های بزرگ میان این دو نوع اثر این است که یک بار دیدن فیلمی از جیمز باند، به عنوان مشت نمونه خروار، می‌تواند برای عمری کفایت کند. در مقابل، با هر بار خواندن نمایشنامه‌ای یا تماشای اجرایی از شکسپیر، بسته به سن و حال و هوا، می‌توان به برداشتی تازه رسید.

تراژدی را ناکامی افراد بزرگی می‌دانند که شکست آنها بر زندگی کسانی دیگر نیز تأثیری عظیم می‌گذارد. قهرمانان همه تراژدیها گرفتار طالعی نحس و گریزناپذیرند، اما مرتکب اشتباهاتی هم می‌شوند و می‌توان دید که تقدیر خویش را به اجرا درمی‌آورند و عملاً خویشتن را به دست خویش در هلاکت می‌افکنند. شهریار ادیب، هملت و اسفندیار، که انسانهایی اند صادق، در محاسبه اشتباه می‌کنند، هستی خود را می‌بازند و به زندگی بسیاری دیگر نیز صدمه می‌زنند. اینان، به تعبیری، مهره‌های سفید شطرنج روزگارانند. در مقابل، یاگو، مکبث و گشتاسب (پدر اسفندیار) که حسابگرانی اند بسیار زیرک، مهره‌های سیاه صحنه‌اند.

بر پایه این تمثیل، نقطه مقابل مصدق، کیم روزولت نیست، مظفر بقایی است. خطاست که بقایی را فقط یک فرد بینداریم. او عصاره رذایل فاشیستی یک ملت و نیمه پنهان چهره‌ای است که کمتر کسی علاقه‌ای به دیدن تمام آن دارد. صدماتی که تلقینهای این شخص به جامعه ایران وارد کرد بسیار پایدارتر از توطئه‌هایی است که برادران رشیدیان به عنوان حق‌العمل‌کار سازمانهای اطلاعاتی بریتانیا به اجرا درآوردند. به سبب دشواری تحلیل شکسپیری، در مقابل سهولت هیجان‌جیمز باندی، یاگوی ۲۸ مرداد و بزرگترین نظریه‌پرداز فاشیسم در ایران که نقشه‌های بزرگ داشت به مراتب کمتر از شعبان جعفری که در دنیای کوچک خویش پولی می‌گرفت و چاقویی می‌زد شناخته شده است. پرداختن به بقایی نه تنها وقت و نیرو می‌برد، بلکه او همچنان همفکران و مریدان نیرومندی دارد که نقد اعمال جنایتکارانه‌اش را بی‌پاسخ نمی‌گذارند. در مقابل، ترسیم تصویر شعبان بی‌مخ بسیار آسان است و کسی به دفاع از او بر نمی‌خیزد.

بر این قرار، این خطر وجود دارد که رفته‌رفته نگاه جیمز باندی به ۲۸ مرداد جای دید شکسپیری را بگیرد. شاید تماشای مکرر کیف‌دستی‌های حاوی تفنگ مجهز به صداخفه‌کن، دسته‌های دلار و ابزار جعل گذرنامه در فیلمها بیش از آنچه می‌پنداریم بر فکر همگان اثر گذاشته و روحیه بیگانه‌ترسی را تقویت کرده باشد، و شاید به همین سبب است که کتابهای پرهیجان درباره ۲۸ مرداد بیش از تحقیقات جدی در این باره خواننده می‌یابد.

دسته‌های دلار، مأمورهای مخفی، گذرنامه‌های قلابی، مدارک جعلی و انواع نقشه‌ها همواره وجود خواهد داشت. آنچه می‌تواند به نسلهای جدید ایران در بهبود جامعه خویش کمک کند کتابهایی در شناخت جنبه‌های کمتر آشکار فرهنگ خودی است؛ موضوعهایی از قبیل اینکه در مجلس هفدهم چه گذشت، چه تصویب کردند و مصدق واقعاً چگونه مذاکرات نفت را شخصاً اداره می‌کرد، و چرا میل داشت موضوع را خودش با سفیر آمریکا حل و فصل کند؟ و در حالی که کسی را یاری پس‌گرفتن برنامه ملی شدن نفت نبود، چرا پس از کناره‌گیری در تیر ۱۳۳۱، محترمانه کنار نایستاد و باز به صحنه‌ای قدم گذاشت که در آن برای او بخت پیروزی وجود نداشت؟ چرا در تمام آن سه روز تاریخی حتی یک کلمه از رادیو خطاب به مردم نگفت؟ و در حالی که حکومت نظامی (از سالها پیش) برقرار بود، دولت در اعلامیه‌ای تظاهرات را منع کرد — یعنی سنگ را بست و سگ را گشود. آیا او، در نهایت، میان مردم قهرمان و رجاله فرقی قائل نبود؟ بیست سال بعد که سالوادور آلنده در سانتیاگو چنین کرد باز هم حکومت شیلی به دست همان قماش افتاد که بر ایران مسلط شده بودند. دست‌کم این قدر هست که برای دوستدارانش از این نظر جای دریغ و حسرت نماند.

در این زمینه‌ها که معدود کسانی از اهل نظر قدم گذاشته‌اند بحث البته بسیار دشوار است و ناظر باید به قضاوت بپردازد. در مقابل، شرح نقشه‌های جواسیس نیاز به قضاوت ندارد و بنا به طبیعت مخفیانه آن برنامه‌ها، کسی وارد چند و چون قضایا نخواهد شد. بدگفتن به جاسوس اجنبی نیز اعتراض بر نمی‌انگیزد. با این همه، نسل بعدی جویندگان ایرانی بهتر است قصه‌های جاسوس‌بازی را برای فیلمهای سینمایی بگذارد و مواردی را با خونسردی به نقد بکشد، از جمله: آیت‌الله کاشانی را، گرچه پیشینه مخالفت با انگلیس داشت، با چه صلاحیت و بر اساس چه نقشه‌ای رئیس مجلسی کردند که قرار بود بر ملی شدن نفت نظارت کند؟ چه کسانی تپانچه به دست پسری صغیر دادند تا حسین فاطمی را بکشد؟ این کار یقیناً بر پایه احساس تکلیف الهی و مهدورالدم بودن وزیر خارجه انجام شد. آن احساس تکلیف و آن حکم را چه کسانی به پسرک ابلاغ کردند و با چه هدفی؟ ترفندهای حسین مکی و دیگر کسانی که به دربار پیوستند تا چه اندازه مؤثر بود؟

کتابهایی را که محققان خارجی دربارهٔ ۲۸ مرداد تألیف می‌کنند نباید بی‌اهمیت انگاشت. اما اگر منظور فقط سرگرمی نباشد، غالب این کتابها فاقد جوهری‌اند که نسلهای بعدی خوانندهٔ ایرانی بدان احتیاج دارد: به دست دادن آینه‌ای هم برای دیدن پشت سر و هم تماشای تصویر خویش. ملاطی که غالب مؤلفان آن کتابها در اختیار دارند گزارش دیپلماتها یا خفیه‌نویسان است و به این سبب که برخی از شخصیت‌های بازی مرده‌اند یا فراموش شده‌اند، یا مؤلفان غربی شناخت دقیقی از آنها ندارند، در بسیاری از آن کتابها تأکید را بر مأموران مخفی و توطئه‌گران می‌گذارند. از این بابت نمی‌توان نویسندهٔ غربی را ملامت کرد. وارد شدن آنها در حیطه‌های فرهنگی، حتی وقتی بضاعت علمی و جرئت چنین کاری داشته باشند، در ایران تقریباً همه را می‌رنجانند. و کمتر محقق و وظیفه‌خود می‌داند که به ارشاد ملتهای دیگر بپردازد.

به جای این همه بحث بی‌نتیجهٔ فلسفی در شناخت حقیقت و غیره، شاید بهتر باشد که جامعهٔ فکری ایران بار دیگر نگاهی دقیق به مفاهیم وطن و وطنخواهی بیندازد. زبان زایندهٔ نیازهای زندگی است اما بر طرز فکر بسیار اثر می‌گذارد. این احتمال را نباید از نظر دور داشت که افراط در توجه به بحرطویل‌های منظوم عرفانی ممکن است در توانایی ذهن این ملت در درک صریح مفاهیم ایجاد اختلال کرده باشد و افراد نتوانند جنبه‌های نظری را از جنبه‌های عملی تشخیص بدهند چون گمان می‌کنند خیال هم در واقع نوعی عمل است. گرایش به خیالبافی البته نوعی منش و بلکه رفتار است اما خود خیال عمل نیست. مثلاً، اگر وطن را باید پرستید این کار را چگونه باید انجام داد؟ و یک سؤال بسیار دشوار که همچنان بی‌پاسخ مانده است: مردم قهرمان و رجاله را چگونه باید از یکدیگر تشخیص داد؟

صریح بگوییم: در دنیا کمتر کسی غرور ملی ایرانیان را با وطنخواهی یکی گرفته است. و صریح‌تر بگوییم: ایرانیها را به وطنخواهی نمی‌شناسند. از دید تاریخی، حکومت در این ناحیه یا غاصب است یا جاهل یا هر دو. در نتیجه، مردم ایران با هر حکومتی که بر سر کار باشد قویاً مخالفند زیرا یاد گرفته‌اند که حکومت نتیجهٔ غلبهٔ مستقیم بیگانگان یا توطئهٔ آنها برای استیلاست. فوران احساسات ملیت‌گرایانه در شعر و قطعهٔ ادبی و مرثیه و سخنرانی البته آسان است، اما عملاً امکان ندارد که مردمی مدام در حال ستیز با حکومت‌هایشان بتوانند میهن‌پرست، میهن‌دوست یا وطن‌خواه باشند. به نظر گوینو، ایرانیها "به کلی عاری از میهن‌پرستی سیاسی" اند^{۵۰} و این گفتهٔ کرزن جمع‌بندی نظر بسیاری از کسانی است که با ایران و ایرانیها از نزدیک سر و کار داشته‌اند:

ایرانیان گرچه به میراث خویش مفتخرند و تردیدی ندارند که ایران سرآمد ملل جهان است، به نحوی اسفبار از وطن‌دوستی، جز در بی‌اثرترین معنای این کلمه، بی‌بهره‌اند.^{۵۱}

باید افزود که این ناظران نه تنها نسبت به ایرانیها تلقی منفی نداشته‌اند، بلکه آنها را تحسین کرده‌اند و از معاشرت با آنها فیض برده‌اند.^{۵۲} پس یا عیب در درک کل خلاقیت جهان است، یا فرهنگ این جامعه ایرادی دارد که در داخل آن به چشم نمی‌آید. اغتشاش در مفهوم وطن — و به تبع آن، وطنخواهی — شاید نتیجهٔ شیوهٔ زیست در این ناحیهٔ بیابانی و چندگانگی نژادها باشد که به ایجاد نیرنگستانی متشکل از خرده‌فرهنگ‌هایی بیگانه با یکدیگر انجامیده است. عارضه‌ای چنین مزمن را نمی‌توان طی زمانی کوتاه بر طرف کرد. کتاب و مقاله هم اکسیر اعظم نیست و از هیچ نوشته‌ای نمی‌توان انتظار معجزه داشت، زیرا فکر در قالبهای زبان فرهنگی تجسم می‌یابد و فرهنگ، هم نتیجهٔ شرایط عینی، و هم اثرگذار بر آن است. با این همه، به گفتهٔ اهل تدریس، درک صورت مسئله نخستین قدم در حل آن است.

اهل نظر در ایران به‌عنوان جمله‌ای قصار اغلب شکایت از ضعف یا حتی فقدان حافظهٔ تاریخی می‌کنند. در جهتی کاملاً خلاف این حرف، یک ناظر فرانسوی می‌نویسد که دانشمندان کشورش

۵۰ سه سال در آسیا: سفرنامهٔ کنت دوگوینو، ۱۸۵۸-۱۸۵۵، ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی (کتابسرا، ۱۳۶۷)، ص ۲۸۷.

51 *Persia and the Persian Question*, Vol. Two, p. 628.

۵۲ نگاه کنید به صفحهٔ ۷۸ (فصل سوم، "برخورد فرهنگهای شفاهی و مکتوب") و نظر جرج کرزن دربارهٔ خصوصیات فردی و جمعی ایرانیان.

هرگز وقت خود را با تاریخ تلف نمی‌کنند و درباره آن چیزی نمی‌دانند. یافتن یک روستایی که نام لویی چهاردهم، شارلمانی و سزار به گوشش خورده باشد بسیار دشوار و نادر است. اما در ایران هرگز کسی را ندیدم که در پست‌ترین شرایط اجتماعی باشد و کلیات تاریخی را که با آفرینش جهان شروع می‌شود و به سلطنت پادشاه فعلی خاتمه می‌یابد نداند.^{۵۳}

همین ناظر می‌افزاید که البته بسیاری از مردم ایران تاریخ را با افسانه و اسطوره مخلوط می‌کنند، اما بر این نکته انگشت می‌گذارد که انتساب ساختن تمام کاروانسراهای ایران به شاه عباس یعنی علاقه به تاریخ و حافظه تاریخی. در هر حال، هنوز سنجشی مقایسه‌ای در این باره انجام نشده است تا نشان دهد کدام ملل عالم حافظه تاریخی قویتری دارند. با توجه به نسبت کتابهای منتشر شده در هر کشور در باب تاریخ هر ملت، در مقایسه‌ای مثلاً میان ایران، بریتانیا و ایالات متحده، ظاهراً جامعه ایران در موقعیت پائین‌تری قرار ندارد. گرفتاری احتمالی جامعه ایران نه در حافظه تاریخی، بلکه در ناپیگیری رفتاری و فقدان انسجام از نظر جهت حرکت جامعه است.

بیشتر اشاره شد که روند فراقنی به آسانی برگشت‌پذیر نیست و در کشمکش میان آدمها، زمانی که صفتی به دیگران، یا به طرف مقابل، نسبت داده شد، طرف نسبت‌دهنده به دشواری بتواند آن را پس بگیرد و بپذیرد این در واقع خصلت خود اوست که همانند خدنگی زهرآگین به سوی حریفان پرتاب شده. اشراف به این اصل شاید در نسلهای آینده به گشایش در عقده ۲۸ مرداد کمک کند. اما این کار به نقد و تحلیلی نیاز دارد که تا وقتی یک یا چند خرده‌فرهنگ احساس مظلومیت کنند امکان آن دست نخواهد داد. اسطوره ۲۸ مرداد بیش از آنکه حامل درسی تاریخی در سیاست باشد در شمار غمنامه‌هایی است که خرده‌فرهنگ‌ها تولید می‌کنند تا شکستهای ادواری و محتومشان حماسه و مرثیه به نظر برسد و بتوانند از احساس مظلومیت خویش، به نحوی خودآزارانه، لذت ببرند.

پایان فصل ششم

بخش پایانی: فرود و اختتام

